

نامه



مآخراآبآء

-۲۳-

# آسآآ آآ

۱۳۲۷

آهران - مرءاء ماه

# مردوم

صاحب امتیاز : دکتر رضا رادمش

سر دبیر : احسان طبری

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی، روبروی سوم اسفند، چاپخانه شعله‌ور  
نامه‌ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمی‌شود و اداره درجک و اصلاح  
آنها آزاد است.

نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ و بدون تحریف آزاد است

تک شماره	۱۵	ریال	} بهای
اشتراک یکساله	۱۵۰	<	
شش ماهه	۸۰	<	

## در این شماره

۱	احسان طبری	توضیحاتی چند درباره ...
۱۳	-	نامهٔ پرفسور سرهنک رازین باستانین
۱۹	مهندس گودرزی	ویساریون بلینسکی
۲۸	مهندس شرمینی	فرهنک جوانان
۳۴	حسن	خدایان و پهلوانان یونان
۳۷	بیکوف	ماهیت حیات : مبنای شیمیایی آن
۵۰	احسان طبری	جمع بندی تجارب گذشته
۵۷	ع . م . مینو	کدام امریکا ؟
۶۶	احسان طبری	سه واتی
۶۸	دکتر رادمش	ماتریالیسم دیالکتیک
۷۵	احمد قاسمی	۱۴ ژوئیه روزی که مرحله ...
۸۲	م . پابک	نکاتی چند دربارهٔ انقلاب ...
۸۷	احمد قاسمی	تروست ها ، بانک ها
۱۰۲	-	کتابهای نو

پشت جلد امیرالهیستها، آسیا را ترک کنید !

( اقتباس از پلاکار کثرت دالوجویان - در کلکته )

احسان طبری

## توضیحاتی چند درباره مقاله « انقلاب و انحطاط هنری »

مقاله اینجانب تحت عنوان «انقلاب و انحطاط هنری»، که در شماره پیشین مجله مردم بطبعم رسید، چنانکه بدرستی پیش بینی شده بود، بحث هائی را برانگیخت. طبیعی است که این بحث‌ها غالباً بدو صورت است: يك صورت عبارت است از بحث منطقی، از روی علاقه علمی، با توجه صادقانه و دقیق باصل مطلب، با درك كامل موضوع مورد بحث، بدون توسل بظننه‌های تلخ، بدون صادر كردن «آیات» تحمیلی خودپسندانه. و يك صورت دیگر عبارت است از نوعی جنجال آمیخته با اغراض و نظریات خصوصى. غالباً در حالت دوم نقادان تحت تاثیر عواطف شخصی خود، نمی‌توانند مسئله مطروحه را بدرستی درك کنند و حجت‌های طرف‌را با بی نظری علمی بفهمند؛ بلکه بعلت خود خواهی، فرض و مسلم میگیرند که طرف اباطیلی بافته است که خود نیز نفهمیده. این قبیل خود پسندان حتی بحث در مسائلسی را ملك طلق خود می‌شمرند و آنرا برای «غیر اهلش» تحریم میکنند و بسیار برآشفته میشوند اگر کسی بخود اجازه دهد که درباره متعلقات خاصه آنها سخنی بر زبان راند.

بازی درباره مقاله اینجانب گفتگوهائی شده و بیغامپهائی رسیده است و متأسفانه باید بگویم که درمیان این گفت و شنودها تا آنجا که اطلاع دارم سهم بحث منطقی و از روی خونسردی علمی بسیار اندک است. یکی از خرده گیران با لحن پندآمیزی که ناچار از لطف و کرم نیز عاری نبوده است بیغام داده است که بهتر است « همه را بیک چوب برانیم » و دیگری با جبروت استادانه ای توصیه کرده است که خوب است اصولاً از « کافکا » و « پیکاسو » صحبت بمیان نیآورم زیرا این موجودات از ردیف اصنام فوق العاده مقدسی هستند که مس آنها برای کسی که تعمیم « هنری » نیافته حرمت دارد. تنها یک نفر از هنرمندان که درک هنری کاملی را با ادعای کم همراه دارد بسراغ نویسنده آمد و نظریات انتقادی خود را نسبت به سبک تنظیم مقاله و موضوع آن بیان داشت و پاسخهای اینجانب را با حوصله تمام شنید. این مباحثه منطقی و از روی تفاهم دارای نتیجه مفید و پسندیده ای خواه برای طرف مباحثه و خواه برای اینجانب بود



چنانکه گفته شد انتقاد نسبت بمقاله اینجانب قسمتی متوجه بطرز تألیف و تنظیم مقاله و قسمتی نیز متوجه موضوع مقاله یعنی احکامی بود که در آن بیان شده و مورد دفاع قرار گرفته بود. باید تصریح کنم که در واقع انتقاد درباره احکام، که بمناقش ستاینندگان هنر انحطاطی سرمایه داری خوش نیامده بود در قسمت عمده، موجب بهانه حوائی در اطراف طرز تنظیم مقاله مورد بحث گردید ولی برای خودداری از هر گونه اجاج بیجا و احتراز از پرده پوشی تقص و نارسائی، باید قبول کنیم که مقاله اینجانب نسبت به عظمت مسائل مطروحه مجمل، کلی و غالباً فشرده و در نتیجه برای خوانندگان خالی الذهن دشوار فهم بود در آنجا احکام عدیده ای طرح شده است که هر يك در جای خود (چنانکه در آن مقاله نیز تصریح گردیده) موضوع بحث مفصلی است و نگارنده از این موضوعها بدون شرح کافی گذشته است. همین اجمال و کلیت و فشرده گی موضوع در نزد کسانی که در ضمن استعداد کافی برای سوء قضاوت دارند این حس را ایجاد میکند که نویسنده در این مقاله چیز مهمی نگفته و فقط خواسته است بکرشته اصطلاحات مغلوط را ردیف کند و سپس به بتهای معبد عظیم هنر جدید بتازد و کودکانه خامیهائی کرده باشد. برخی تصور کرده اند که مقاله برای رد تئوریهای پیکاسو و انتقاد از کویسم نوشته شده و چون از آن مقاله چیز



زیادی در این زمینه ها فهمیده نمیشد بنظر آنها مقاله ناقص آمد . با قبول مجدد اجمال و کلیت قضایا ، باید گفت این نوع داوریهای سطحی و شتابزده ناشی از عدم تمق در نوشته اینجانب است . مقاله مورد بحث فقط برای بیان يك موضوع ، برای تشریح مفهوم انقلاب و انحطاط هنری نوشته شده بود لا غیر . در اینجا بسیاری مسائل تنها بصورت اشاره و بعنوان تمثیل بمیان کشیده شده تا احکام مورد بحث با ذکر امثله غنی شود و بهتر مبرهن گردد . نویسنده مقاله بهیچوجه نمیخواسته است وقتی از انحطاط در سبک کوبیسم صحبت میکند بحثی درباره تئوریهای کوبیسم کرده باشد . این کار آن مقاله نبود . نویسنده تنها میخواسته است انقلاب و انحطاط هنری را تعریف و تشریح کرده باشد . برای روشن کردن آنچه که در مقاله پیشین بر اثر اجمال ، شاید مبهم مانده است ، اینک برخی از نظریات اساسی آن مقاله را با تعابیر تازه تر و بیان روشن تری ذیلا شرح میدهم :



نخست مقدمه باید بگویم که حزب ما ، همچنانکه بارها گفته شد ، خود را نه تنها موجب يك رستاخیز اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بلکه در عین حال پرچمدار يك رستاخیز عظیم معنوی و روحی میدانند و در این تصور خود مصاب است . این رستاخیز معنوی و فکری بعینه مانند رستاخیز اجتماعی تنها در نتیجه يك مبارزه سخت و جدی در جنبه های ایده ئولوژیک : فلسفه ، هنر علم و غیره عملی میشود . در این مبارزه معنوی و فکری (همچنانکه در مبارزه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ) روش بیطرفانه نباید داشت . نباید مسائل را با یکنوع لاقیدی و بصورت اشیاء و نمودهایی که بما ارتباطی ندارند ، نگریست بلکه باید طرف و هدف داشت . باید جهتی را که علم و ترقی در آن جهت است برگزید و به جهتی که جهل و تدنی در آن جهت است حمله برد . لذا ایجاد يك جنبه مبارزه در زمینه هنر نباید مانند تخطی به ناموس هنر و تجاوز غیر قابل تحملی بمقدسات تلقی شود . هنر عاملی است که در روحیات انسانی مؤثر است . در يك قسمت ، روح انسانی را معماری میکند . ناچار انسانها درباره هنر زمان خود بحث و اظهار نظر میکنند . اینجا حریم قدسی نیست که تنها کاهنان مجاز حق ورود در آنرا داشته باشند . انسانها میتوانند و بایستی در باره کلیه شیون مادی و معنوی زندگی اجتماعی خود و از آن جمله هنر بحث و اظهار نظر کنند .

این ادعا که هنوز در ایران «وقت» این چیزها نرسیده، سخنی پوچ و باطل است. بجای آنکه ملت ما با سردرگمی در دلانهای تاریک انواع انحرافها، سرانجام پس از ناکامیها، سرخوردگیها به افق روشن تفکر سالم و منطقی برسد، خوبست از هم اکنون شالده صحیحی در زمینه معنویاتش ریخته شود. لازم نکرده است ما تمام سرایشهای جوامع بورژوازی را طی کنیم و در همه معانیهای انحطاط امپریالیستی سرنگون گردیم تا به قله اعتلاء مادی و معنوی برسیم. ما میتوانیم با درک تاریخ و عبرت از سرنوشت دیگران راه میان بر را در میازات اجتماعی بیابیم. گفتگوی کسانی که از مناسک مقدس هنری مانند موکلین و خدام خاصه صحبت میکنند و نمیخواهند که این حرزهای اسرارآمیز در برابر چشم عامه فاش گردد خنده آور و حاکی از خودپسندی روشنفکران بورژوازی است. چنین بنظر میرسد که بمقیده آن ها «انسان متوسط (۱)» و یا «انسان توده (۲)» در «زیرضخامت دست خود (۳)» هنر را خفه میکند. آنها ظاهراً انسان عادی را همانند آن نویسنده ارتجاعی-فرانسه دارای یکنوع «حیرانی جانوران (۴)» و «کم خونی هلاکت آور روحی (۵)» میدانند که شایسته درک مسائل «آسمانی» هنر نیست. نه! ما با این رژیم ممتاز در جهان هنری مخالفیم. ما هنر و مسائل هنری را مانند زمزمه مرموز و نا مفهوم کمر و بیان تلقی نمیکنیم. هنر بنظر ما تعبیری از انسان و زندگی است. ما با حرارت و شدت از عقاید خود در این باره صحبت خواهیم کرد و بهمه پشهای مقدس، هر وقت لازم باشد، از جای خودش، با منطق درست حمله میبریم و از اضطراب کسانی که مانند پارسایان که مشاهده ارتکاب کبیره ای متقلبشان میکنند، سراسیمه میشوند نیز پروائی نداریم. در این مسئله موافقت داریم که پیش از انتقاد از یک «کافکا» یا یک «پیکاسو» باید نخست او را کم یا بیش فهمید. ولی بین این فهمیدن و رسیدن بعد تبصر و تحقیقات موشکافانه باید فرق گذاشت. تبصر لازم نیست. باید آنها در چارچوب هنری و در موضع اجتماعیشان بدرستی شناخت و سپس راجع بآنها قضاوت کرد.

(۱) I. l'homme moyen اصطلاح Bernanos نویسنده معاصر فرانسوی

(۲) I. l'homme masse اصطلاح Baldacci نویسنده معاصر ایتالیایی

(۳) اصطلاح برنانوس سابق الذکر: «فرانسه در زیرضخامت دستهای خود (یعنی

توده مردم) خفته میشود.»

(۴) Stupour d'animal اصطلاح برنانوس

(۵) Anémie perni cieuse de l'âme اصطلاح برنانوس.

دعوی نویسنده این مقاله میتواند تا این حد باشد که برای ذکر نام کافکا و پیکاسو در محیط خود خالی از صلاحیت نیست و ای چه بسا از کسانیکه به تبم رسوم متداول از کافکا و یا پیکاسو دفاع میکنند بدون آنکه چیز زیادی از این دو هنرمند فهمیده باشند و یا از عهده تحلیل آثار و تعیین موضع آنها در مسیر تکاملی هنر بر آیند .



مقدمه دیگری که ذکرش پیش از ورود در اصل مطلب ضرورت دارد اینست که هنر مانند معقولات دیگر اجتماعی امری اثیری ، ربانی و علوی نیست . تاریخ هنر نشان میدهد که هنر با همه جدائی ظاهری آن از زندگی مادی محصول کوشش مادی بشر است و بان بستگی دارد و بوسیله آن مشروط می شود . هنر همپای تحولات اجتماعی تحول مییابد . منتها، تحولات هنر نیز مانند تحولات اجتماعی گاه عبارت است از سیر تکاملی ، سیر از مرحله پائین تر بمرحله بالاتر و گاه نیز عبارت است از تغییرات انحطاطی ، تغییرات سطحی و ظاهری که خود را بجای تحولات عمیق تکاملی جلوه گر میسازد . وقتی جامعه سرمایه داری به بن بست میرسد و بوسیدگی نظام بورژوازی آشکارا می شود و در جامعه جنبشی برای درهم شکستن نظام کهن و ایجاد زمینه تازه و مساعدی برای ادامه رشد قوای مادی و معنوی پدید میگردد، در کنار جهان بینی های علمی و مثبتی که راه این تحول را نشان میدهند ، جهان بینی های ارتجاعی و انحطاطی مانند فاشیسم نیز ظهور میکنند که خود را بعنوان طرفدار « انقلاب اجتماعی » و پشتیبان تحولات منطقی جامعه معرفی مینمایند . در سیر تکاملی هنر هم همین اصل صادق است . آنجا که قواعد و نظامات کهن بند گرانی بردست و پای صورت و معنای هنر تکامل یابنده میگنارد ؛ آنجاست که دوسوع تحول بروز میکند ، یک تحول صحیح و منطقی ، یک نوع تحول دروغین و انحطاطی . باید چشم روشن بین داشت و این دو تحول را از هم تمیز داد . تازه بسندی و تازه جوئی صرف و خالی از ماخذ ، چیزی که زاده

---

طبع سطحی و هوسباز و اندیشه محدود و بی منطق است ، منجر بعدم تشخیص

تحول از شبه تحول ، تغییر معقول و واقعی از تغییر غیر معقول و سطحی میگردد .

---

فطرتهای خود نماگر ایشی برای تقدیس هر « تازه ای » دارند و خال آنکه

---

امر معقول عبارت نیست از تجدید فقط ، بلکه تجدیدی که مبنی بر اصول صحیح

اینک ببینیم چه شرایطی برای يك تحول صحیح ، يك تحول انقلابی لازم است ؟ این شرایط کلی است و در تمام زمینه ها صدق میکند و میتوان آنرا بدین ترتیب بیان کرد :

۱) برای ایجاد يك تحول آگانه و صحیح نخست باید مسیر گذشته پدیده ای (فنون) را که میخواهیم تکامل آنرا بسا يك جنبش انقلابی تسریع کنیم شناخت و قوانین تغییر و تحول این نمود در این مسیر گذشته پی برد.

۲) باید از وضع کنونی نمود اجتماعی آگاهی یافت و ضرورت های آنرا دانست

۳) باید بر اساس معرفت نسبت به سیر گذشته و وضع کنونی ، ضرورت های آینده نمود اجتماعی را در جاده تکاملش درک کرد خلاصه باید دانست در کجا بوده، در کجا هست و در کجا باید باشد .

۴) سرانجام باید با تبعیت از قوانین تکامل ، با بهره مندی از تجارب گذشته با توجه بشرایط کنونی با توجه بضرورت های آینده ، شرایط انقلاب و تحول را تسریع نمود .

پس داشتن يك روش انقلابی کار ساده نیست. انقلابی که بضرورت های آینده صرفا بی توجه باشد انحطاط است نه انقلاب. انقلابی که از تجارب گذشته بهره مند نگردد دچار سردرگمی و آنارشیزم میشود. انقلابی که در توجه بآینده ، به افق وسیع تکامل همه جهته و جامع الاطراف بشری ننگردد ، بسیار تنگ نظرانه انجام میگردد. مطلب برسر اینست که ما خواهان يك انقلاب هنری باتمام شرایط معقول آن هستیم. و نیز مطلب برسر اینست که کدخدایان بزرگ هنری در جهان بورژوازی اگر هم در برخی زمینه های محدودی از شکل، میتوان با تسامح نام تجدد را برسر آنها گذاشت ، مسلما انقلابیون جامع و بی گیری نیستند. اینجاست تفاوت يك درک منطقی در انقلاب هنری و يك استنباط سطحی از آن. اینجاست تفاوت بین تجدد سطحی و انقلاب.



اینک برخی از مسائل مضمونه در مقاله «انقلاب و انحطاط هنری

بپردازیم :

یکی از موضوعات اساسی که در مقاله اینجانب بطور مجمل بمیان کشیده شده ، موضوع تقدم یا تأخر شکل هنری است بر مضمون آن. شکل را



در نقاشی خطوط و رنگها، در موسیقی تنها و گامها و در ادبیات کلمات بوجود می آورند. در هنر معاصر تمایلی پیدا شده است که برای تجدید در هنر باید دائما و بلاانقطاع اشکال تازه ای خلق کرد. انقلاب شکل گاه نتیجه ضروری انقلاب مضمون است، یعنی بدین منظور صورت میگیرد که برای مضمون های تازه میدانی باز کند، گاه نتیجه هوس تازه پسندی. انقلاب شکل گاه مبتنی بر درک صحیح خط سیر تکاملی شکل هنری است و گاه بطور دیمی و دلخواه. **بنظر ما انقلاب شکل بشرطی که نتیجه ضروری انقلاب مضمون باشد و شرایط انقلاب صحیح را در بر گیرد ضروری و معقول است.** ولی اگر هنر وظیفه خود را عبارت از ایجاد اشکال تازه قرار دهد بدون توجه باین دو شرط اساسی و در این باره کار را به هوس و جنون بکشاند نمیتوان با آن موافق بود. هنر جدید بوزن آ سخت دچار بیماری «اصالت شکل» شده است تقریبا مضمون را رها کرده و در شکل غوطه میزند، کویسم در نقاشی - آتونالیسم در موسیقی - سورره آلیسم (۱) در ادبیات مظاهر این بیماری «اصالت شکل» است. نظر ما اینست که هنر بدون مضمون نمی تواند بصرف تنوع شکل؛ خود را غنی کند. تنوع شکل (البته مقصود شکلی است که دارای ارزش هنری و استتیک باشد) محدود است ولی تنوع مضمون، مضمون منعکس از واقعیت حیات، و قتی باتنوع شکل در آمیزد جهان عظیمی را بوجود می آورد. **به همین جهت اصالت شکل واقعی مضمون بنظر ما منقطع ساختن هنر، فرود آوردن آن از عرش ظرایف دل انگیز و محبوس گردانش در حصار اشکال محقر و محدود است.** فرمالیسم بیماری هنرمندی است که از واقعیت بدور است. هنرمند منزوی و مردم گریز و بی خبر از واقعیت هنرمندی که واقعیت او جز حیات بسته و محصور خود او نیست چیزی شایان هنر خود نمی یابد. او از واقعیت سرشار و متجمل و متنوع و عبرت انگیز غافل

(1) Surrealisme، Atonalisme، Cubisme. برای تشریح نظریه های این مکتب مقالات جداگانه لازم است. نگارنده این وظیفه را در مورد کویسم در آینده انجام خواهد داد. درباره آتونالیسم که ظاهرا در همین ما راجع بان اطلاع زیادی ندارند مختصرا توضیح میدهم: این مکتب در دنیا نه تحولی است که دو بوسی Debussy و سپس استراوینسکی Strawinsky در اصول موسیقی کلاسیک بوجود آورده اند و بجای موسیقی تونال موسیقی (Politonal، Bitonal) ایجاد کردند. تئوری اصلی این مکتب جدید آبی هرگونه Tonalité و ایجاد گامهای atonal است. برای نمونه نیز در آینده اطلاعات بیشتری در دسترس خوانندگان مردم قرار خواهیم داد.

است؛ یا آنرا درك نعی کند. چنین هنرمند وزده‌ای ناچار است برای ابداع وخلق بدامن ناچیز شکل پناه ببرد.

هنرمندان کنونی دوران امپریالیسم (که آخرین دوران سرمایه‌داری است و درمطلع انقلابات برلتناری قرار گرفته) غالباً روشنفکران گوشه‌گیر و دل‌زده‌ای هستند که آرزوهای آنها درغرقاب حیات مبتدلی نابود شده و روح «ظریف» آنها ازطرفی از ناهنجاریهای شکل بورژوازی زندگی شکنجه می‌بیند و ازطرفی درچاله‌های تاریک فساد آن تپاه و ویران می‌شود. برخی از آنها درپیش گوساله سامری زانو می‌زنند و هنر خود را درطبق اخلاص می‌گذارند و ارمغان می‌کنند و ستایشگر بی‌پروای تبه‌کاریهای سرمایه می‌شوند و برخی از آنها «واقعیت بورژوازی زندگی» را با «واقعیت زندگی» اشتباه کرده و به‌زویای عرقان می‌گریزند. میان این‌هر دو گروه و زندگی پر نشاط و خلاق، زندگی پیش‌تاز و سرزنده دیوار عظیمی است؛ آنها درپشت این دیوار یأس و فساد اشکال ناخوش و دیوانه‌وار خود را که افشاء کننده بیچ‌وتاب دردناک درونی آنهاست بعنوان هنر جدید بوجود می‌آورند. این روشنفکران منزوی، دور ازجماعت، دور ازخروش هیجان‌انگیز زندگی تکامل یافته، به‌انتزاعات و تجربیات روحی خود قانعند. هنر آنها هنر مجرد و انتزاعی، تهی از زندگی واقعی انسان عادی است. آنها دروادیهای خشک و فقر «اصالت زیبایی» (استتیسیم (۱)) و «اصالت شکل» (فرمالیسم (۲)) سرگردانند؛

دیگر از مسائلی که در مقاله پیشین اینجانب مطرح شده بود مسئله بیان یا تعبیر (۳) هنری است. هنر انحطاطی سرمایه‌داری بجای تعبیرات هنری درخور فهم، تعبیرات هنری بغرنج و غیرقابل فهمی را که ناشی از «ذهنیت مطلق (۴)» است برقرار کرده. هنرمند بجای بیان مسائلی که عام، و بشری است، بمسائلی می‌پردازد که خاص خود هنرمند یا گروه بیماران روخی متصنعی از قماش اوست. هنرمند بجای تعبیری که بشر فهم است به تعبیری دست می‌زند که خود او یا خواص خودنمانی از ستایندگان او می‌فهمند. ما نمی‌گوییم که احساسات و ذهنیات فردی هرگز و در هیچ‌جائی موضوع هنر قرار نگیرد. برخی از این عواطف فردی مانند عشق، اندوه، امید، انتظار، کنجکاو و امثال آن حالات کلی روح بشری است. وقتی هنر از آنها سخن می‌گوید همه کس درك می‌کند و لذت می‌برد ولی احدی قول نمی‌برد که دارای رؤیاهای ناخوش و غریبی مانند

فرانتز کافکا یا بفرنجیهای روحی استثنائی و شومی مانند ژان پل سارتر باشند. ذهنیات این قبیل نویسندگان با آن تکنیک پیچیده‌ای که در هنر خود بکار می‌برند بسیار «خاص» و انفرادی و محدود است. بکار بردن يك «ماوراء ذهنیت (۱)» در تعابیر و مضامین در حکم بی‌اعتنائی مطلق بمردم و ساختن چیزهای برای «خود» است. این انعکاس روحیه انفرادی و خودپسندانه جامعه سرمایه‌داری است. این ناشی از انحطاط جامعه بورژوازی است. باید از دایره تنگ و بسته «ذهنیات انفرادی» بیرون آمد و نعمه خود را برای بشریت بزرگ سرود. البته ما در اینجا بابتدال و «عمومی کردن» (۲) هنر بمعنای بد آن، معتقد نیستیم و نمی‌گوئیم که باید سطح هنر را تا سطح کمترین در آکه‌ها، محقرترین ذوقها، مبتذل‌ترین سلیقه‌ها، سطحی‌ترین احساسات پائین آورد. چنین عملی در حکم محو هنر و فنای کامل آنست؛ ما خواهان آن هنر بشری اصیل و عالی هستیم که در عین حال ذوقها، سلیقه‌ها، در آکه‌ها، احساسات را تربیت کند و بالا بیاورد و بشریت نوین را ایجاد نماید. هنر انقلابی نو بنظر ما نه تنها باید انسانی و در خورد فهم انسان باشد بلکه باید انسان‌ها تازه و شایسته و سعادت‌مندی را پرورش دهد.



و نیز موضوع شایان دقت دیگری که در مقاله سابق اینجانب درباره اش صحبت شده بود مسئله «تیپ» یا مستوره آن «انسان کلی» و آن «زندگی نمونه» ایست که هنرمند در هنر خود مجسم میکند. مسلم است که انسان در تاریخ حیات مفهوم ثابتی ندارد و يك مقوله متحرك و متغیر تاریخی است. انسان از صورت حیوانی که تنها دارای غرائز محدود و کوری بود بموجودی که بر اثر رشد ابزار کارش بدرك قوانین طبیعت و تغییر و تسخیر آن‌ها فائق آمده مبدل گردیده است. نفسانیات بشری در اثر تکامل ابزار تولید بفرنج‌تر میشود و در جهان اندیشه او مفاهیم دائما بیشتر و ارتباط دائما پیچیده‌تری بین این مفاهیم ایجاد میگردد.

بنظر ما باید انسان را در حال تکاملش در نظر گرفت و آنرا بیک انسان بیولوژیک یعنی انسانی که تنها آثار حیاتی دارد و غرائز محدودی حیاتش را تأمین میکند، مبدل نساخت. انسان کنونی يك انسان اجتماعی و دارای کیفیاتی است بسی عالی‌تر، بفرنج‌تر و شگرف‌تر از يك حیوان یا يك انسان اولیه.

زبان عظیمی که روان‌شناسی با اصطلاح جدید بورژوا وارد میکنند اینست که مفهوم انسان، مقوله تاریخی و اجتماعی را بیک صورت خشک و جامد، بیک «حیوان شهوانی» مبدل میکنند. ما از دیدن این قبیل قضاوتها مشمئز میشویم نه مانند کشیشانی که چنین تعابیری را مخالف با نصوص مقدسه می‌بایند بلکه مانند حقیقت‌دوستانی که این قبیل اظهارات را غیر علمی و جاهلانه و ناشی از مقاصد است و فرومایه‌ای می‌دانیم. این اصرار در خوار نشان دادن انسان ناشی از محیط یاس و تباهی سرمایه‌داری، ناشی از روش خاص بورژوا-آزری دونهی ارزش‌بشری است. آنچه که «برنانوس» ایجادیک «تمدن مورچه‌های سفید (۱)» نامیده‌است در باره جامعه بورژوا صدق می‌کند. هنر مرضی (۲) که زائیده روح‌های ناسالم است نمونه‌های شومی از انسان را برمیگزیند. انسانهای سارتر و کافکا از طرفی، انسانها پیکاسو، براك، و غیره از طرف دیگر تجسم بیک چنین انسان بیولوژیک و پاتولوژیک است. انحراف محکمت زیگموند فروید از جاده سالم تحقیق علمی در این است که نقش غریزه شهوانی را بالاتر از تمام چیزهای دیگر قرار داده و آن را «جوهر فرد (۳)» کلیه عواطف بشری دانسته و بکنوع «وحدت شهوت (۴)» را در ملکات نفسانی انسانی برقرار نموده است، چنین طرز قضاوتی درباره انسان و ارزشهای او، درباره مقوله تاریخی و بفرنجی که انسان نام دارد و ملکات و عواطف گوناگون و تکامل-یافته‌اش، در حکم ساده کردن قضایاست. نتیجه این قبیل فلسفه‌های منحرف و هنرهای ناشی از آن بیدار کردن بیک حیوان منشی در آدمیزاد و ایجاد انسانهای آتاوئیست Ataviste است که میل دارند به حالات اجداد حیوانی خود عود کنند. زبان عظیم اجتماعی بیک چنین تلقینات خطرناک و غلطی را می‌توانت بسهولت درک کرد.

روشنفکران منزوی و مایوس، در آن بیزاری عمومی از زندگی

و در آن مالدیغولیا‌های مرضی خود از این قبیل فلسفه‌ها، هنرها که در آنست

ددمشانه با انسان رفتار شود لذت می‌برند. گوئی انتقام همه ناکامیهای آنان

کشیده میشود. گوئی ابتذال حیات قفر و عقیم آنها با دشنام بشریت، خوار

ساختنش، بسخره‌گرفتنش، ناچیز شمردنش جبران میشود.

Art pathologique (2) Civilisation des termites (1)  
Pansexualisme (4) Monade لایپ‌نتر (3) با اصطلاح



خطا اینجاست که از هم باشیدگی و فساد اجتماع کنونی و سرگیجه انسان‌های وزده‌ای که ناظر زلزله عظیم تاریخ هستند و بیم و یأس آنها را فرا گرفته، بعنوان فطرت‌های جاوید بشری تلقی می‌شود. انسان دوران امپریالیسم با «انسان» اشتباه می‌گردد و حال آنکه اینهمه تعابیر تلخ و رعب‌آور که از روایای ظلمانی روح هنرمندان معاصر درباره انسان و زندگی او بیرون می‌آید انعکاس نادرست و غیرمنطقی گسیختگی نظام بورژوازی و بن‌بست اجتماع مبتنی بر استثمار است لاغیر.

اگر این قبیل نمایشهای کج و کوله از زندگی و انسان نتیجه مستقیم بیماریهی روحی و محصول تخیلات ناخوش و انعکاس مستقیم انحطاط اجتماعی تصور شود، خطائی نشده. در جهان فردا که انسان با تن و جان سالم، با تسلط بر سر نوشت خود، بطرف آینده‌ای معلوم می‌رود، درک تضرعات تلخ هنرمندان امروزی و تمایل عجیب آنها بسقوط در اعماق پست حیوانیت محال خواهد بود. هنر معاصر که باین مسائل می‌پردازد حاصل محیط منتهط است و هنر انحطاطی است.



مسئله دیگری که در مقاله پیشین اینجانب مطرح شده بود این بود که هنر باید در خدمت جامعه و یکی از اهرم‌های حرکت جامعه بجلو باشد نه خدمتگزار فرد و وسیله هوس او، هنر برای هنر شعار معروف ارتجاعی، شعاری پوچ و مطلقاً بی معنی است زیرا هنر مجردی که در آن هیچگونه غایت مادی مفروض نگردد یا بتوان آنرا از تأثیرات محیط مبری دانست اصلاً متصور نیست.

جستجو ذراطراف زیباییهای تجریدی، هر اندازه که این جستجوها از حدود و ثغور مادیات بدور باشد، باز بوسیله مادیات مشروط شده و در مادیات زندگی تأثیر میکند. خود همین «مجردطلبی» در مسائل هنری نمایش گویایی از روحیات روشنفکران منزوی است که نه تنها در هنر مجرد بلکه در مفاهیم مجرد فلسفی و در «حقایق» مجرد غوطه می‌زنند.

اشتباه نشود. وقتی می‌گوئیم هنر در خدمت جامعه منظور ایجاد هنری نیست که با میندل ترین دراه که در یک قرار قرار گیرد، چنانکه گفته شده هنر بنظر ما باید جامعه را تربیت کند، بجلو ببرد، حربه‌ای در حیات بشری برضد دشمنانش باشد. کسانیکه از این دامنه پهن‌آور به دامن ذهنیات انفرادی می‌گریزند

و «هوس» خود و «دید» (۱) خود را محور اصلی موضوعات هنری قرار می‌دهند. مظاهر واقعی خود پسنندی هستند. این افراد که دچار افراط در وصف خود (۲) هستند در واقع خویش را مرکز عالم امکان می‌شمارند (۳).  
 مطلب دیگری که درباره آن بحث کردیم راجع به «استتیک» (۴) یا قواعد زیبایی (زیباشناسی) و «اتیک» (۵) یا اخلاق در هنر انحطاطی سرمایه‌داری بود. گفته شد که در حقیقت یکی از قواعد اساسی استتیک در هنر انحطاطی ایجاد نسیان درباره واقعیت حیات است. **تجملی است برای ایجاد قراوشی** - و قاعده دیگر آن قدرت تحریک حیوانی ترین غرائز است. و قواعد اساسی اتیک در هنر انحطاطی تجویز یکنوع لاقیدی، نفی اصول اخلاقی (۶) و حیوان صفتی در زندگی است. در واقع نه تنها هنر بلکه تمام شئون گوناگون فرهنگ انحطاطی معاصر سرمایه‌داری در حول این محورها دور می‌زند.



خلاصه کنیم . . .

قسمتی از مسائلی که در مقاله پیشین اینجانب مطرح شده بود بقرار فوق بود. در آن مقاله باز هم مسائل دیگری گفته شده، بنحویکه قرائت مقاله حاضر، شخص را از قرائت مقاله سابق اینجانب بی‌نیاز نمی‌کند. من تنها در اینجا آن احکام اساسی را که مابیه‌التزاع است تکرار و کمی تشریح کردم. اینک برای آنکه مطلب باز هم واضحتر شود تنها یک راه وجود دارد و آن اینست که مخالفین احکام دفاع شده در این مقاله بدان پاسخ گویند. من این کار را باشوق تمام منتظرم. زیرا استحکام و منطق تزه‌های دو مقاله اینجانب در آزمایش یک مناظره جدی کاملاً عیان خواهد شد. از همه کسانی که بخواهند باین بحث قلمی دست بزنند خواهش می‌شود که نخست بنظریات این دو مقاله بخوبی توجه نمایند تا بحث مبتنی بر عدم تفاهم نباشد بلکه مبتنی بر عدم موافقت باشد و نیز به بحث جنبه عمیق منطقی بدهند تا به مکابره و مشاجره بدل نگردد. تردیدی ندارم که مبارزه حزب ما در این زمینه دیر یا زود به پیروزی کامل خود انجامید زیرا راه ما حق است.

تهران ۴۰ تیرماه ۱۳۲۷

# نامه پرفسور سرهنك رازين باستالين و پاسخ آن

این دو نامه که از مجله تئوریک (بلشویک) شماره ۴ سال ۱۹۴۷ ترجمه شده دارای اهمیت نظری بزرگی است. در پاسخ استالین تصریحاتی راجع به روش انتقاد و چگونگی تلقی نظریات کلاسیکهای مارکسیسم و تذکرات داهیانه‌ای درباره فن نظامی قابل توجه است. به نامه و پاسخ آن کاملاً دقت کنید.

## نامه پرفسور سرهنك رازين

رفیق گرامی ستالین!

اگر ممکن است، استدعا دارم، موضوعهای زیر را برای من توضیح دهید:  
آیا نظریات لنین در باره کلاوزه ویتس Klausewitz کهنه نشده؟  
چروشی باید در باره آثار نظامی و تئوریک کلاوزه ویتس پیش گرفت؟  
با خواندن مقاله «کلاوزه ویتس و ایده نولوژی نظامی آلمانی» بقلم سرهنك ۲ مشچریاکوف Mechtcheriakov در مجله راهنمای تئوریک «فکر نظامی» شماره ۶-۷ سال ۱۹۴۵ این موضوعها برای من مبهم شده است.  
در سال ۱۹۴۴ در آکادمی عالی نظامی «وروشیلف» من با ادعای سرهنك «باز» معاون فرمانده آکادمی در قسمت سیاسی، دایر برایشکه در اظهار نظر لنین در این باره باید تجدید نظر کرد مخالفت کردم. بنظر من مقاله «فکر نظامی» در حقیقت تکرار نظریه «سرهنك باز» است. آیا اداره مجله دودرج چنین مقاله‌ای مصاب بوده است؟  
ملخص نظریات اصولی که در مقاله فوق در باره آثار کلاوزه ویتس گفته شده است چنین است:

«قلبه نظریات ارتجاعی در آثار کلاوزه ویتس» (صفحه ۹۳)

«طبیعت و ماهیت جنگ را نفهمیده است» (صفحه ۱۱۰)

«از سطح فکر نظامی و تئوریک زمان خود باین تر قرار دارد» (صفحه ۱۱۰)

چنانکه معلوم است لنین کلاوزه ویتس را یکی از بهترین نویسندگان در موضوعهای نظامی، یکی از بزرگترین نویسندگان نظامی، یکی از

هر روز و قویترین نویسندگان فلسفه جنک و تاریخ جنک که افکار اصلی اش امروزه از مکتوبات بی چون و چرای هر فرد متفکر شده خواننده است. (لنین . مجموعه آثار جلد ۲۸، صفحه ۱۹۷، ۲۴۹، جلد ۲۲، صفحه ۵۱۱، جلد ۳۰، صفحه ۳۳۳) . بدین طریق نظریه لنین درباره کلاوزه ویس «نا نقطه مقابل نظریه مقاله «فکر نظامی» درباره نامبرده است .

اگر در قضاوت راجع به کلاوزه ویس حق با مشچریاکف است و نه بالنین پس اعتبار نویسنده مقاله براتب کمتر از آنست که بتواند اظهار نظری در این باره بنماید. او بالنین علنا مخالفتی هم نمی کند . بدین طریق این مقاله افسران و ژنرال های مارا گمراه کرده و میتواند به ارتش سرخ لطمه وارد سازد اگر مشچریاکف در قضاوت های خود در این موضوع ذبیح نیست مقاله او را نمیتوان بطرز دیگر جز تشبث ضد لنینی تلقی کرده و باید بآن جواب داند انشکن داده شود .

اینست بعقیده من ضرر سیاسی مقاله مزبور . بدین طریق این يك موضوع « نظامی و تئوریک باریك » نبوده بلكه موضوع سیاسی است ، و بدین جهت من مصمم شدم بکمیتت مرکزی حزب کومونیست (بلشویك) اتحاد شوروی ، بشما ، رفیق ستالین گرامی مراجعه بکنم . راهنمایی های جامع در این موضوع در امر اجراء فرمائی که شما در آن نواقص جدی مجله نظامی و تئوریک «فکر نظامی» را خاطر نشان ساخته و يك رشته وظائف بزرگ و مشخص در پیش گذاشتید اهمیت بسیاری دارد . رویه ای که باید نسبت بهیراث تئوریک گذشته اتخاذ شود برای پیشرو ترین علم نظامی شوروی عموما و برای علم تاریخ نظامی ما خصوصا ، موضوع مهمی میباشد .

کلاسیک های مارکسیسم - لنینیسم نظریات روشن و صریحی در این باره اظهار داشته اند - اخذ همه آنچه که علم گذشته داده است ، بررسی انتقادی همه آنچه را که فکر بشر ایجاد کرده ، آزمایش در عمل (لنین جلد ۲۵ صفحه ۳۸۷) . « فرهنگ Culture پرولتری باید تکامل قانونی آن ذخائر معلوماتی باشد که بشر زبر بوغ جامعه سرمایه داری ، جامعه ملاکین ، جامعه دیوانیان کسب نموده است . » (لنین - در همانجا) . این در مورد علم نظامی نیز کاملا صدق می کند .

لینن، موفقیت های فرهنگ بورژوازی را ما من باب مثال ، بعنوان اینکه چنانکه معلوم است فاشیست ها از آن برای وحشیانه ترین بربریتها استفاده کردند بدور نمی اندازیم . مکتوبات فرهنگ بورژوازی را ما برای ساختمان سوسیالیستی ، برای ایجاد جامعه کومونیستی مورد استفاده قرار میدهیم . ضمنا ما مجموع همه معلومات علم بورژوازی را بطور مکانیکی مورد استفاده قرار نیدهیم ، ما آنرا با روش انتقادی خود مورد تجدید نظر قرار داده علم را بر اساس نوین اجتماعی



واقتمادی و سیاسی به پیش می‌بریم.

دو شکل اساسی انتقاد معروف میباشند.

— شکل پست - جستجوی عدم انطباقات ، ایده آل‌یزم ، مکانیزم ، نظریات ارجاعی و غیره و دورانداختن از اول تا آخر مطلب.

— شکل عالی - تجدید نظر با روش انتقادی ، یافتن هسته های مثبت در پشت شکل نادرست ، حفظ این هسته ها و تکامل بعدی آنها میباشد

کشف نواقص کلی ( ایده آل‌یزم ، متافیزیک ، مکانیسیسم ) که در مرحله ابتدائی انتقادی اهمیت مثبت بزرگ دارد به مراتب آسانتر است. از تجدید نظر با روشی انتقادی جائی را که باید هسته های تعقلی را یافته ، آنها را حفظ کرده توسعه داد . « جویندگان طلاب بسیار خاک را زیر وری می نمایند تا اندکی طلا می یابند » (هرا کلیت)

فکر نظامی و تئوریک ما نیز باید روی این درجه عالی انتقاد قرار گیرد حال آنکه مقاله مشچریاکف ما را بقب میکشاند. اینست بعقیده من ضرر بزرگ مقاله .

آیا نظر من دایره براینکه نویسنده مقاله کلاوزه ویتس را نفهمیده و لذا بنا توصیه مینماید که از این میراث نظامی و تئوریک صرف نظر کنیم صحیح است؟ آیا حق با انگلس نیست وقتی میگوید « کسی که درباره فیلسوفی از روی آنچه که او بلمم افزوده ، از آنچه در فعالیت او مترقی بود قضاوت نکرده بلکه چیزها ملاک قضاوت خود قرار میدهد که ناگزیر گذرنده ، ارجاعی است ، و از روی سیستم قضاوت میکند ، بهتر بود اگر ساکت میمانند » ( انگلس نامه به کنراد شمیدت مورخ ۹ ژوئیه سال ۱۸۹۱ )

آیا این صحیح خواهد بود که ، توأم با ایده آل‌یزم ، متافیزیک و غیره همه آن نکات مثبتی که کلاوزه ویتس در تئوری نظامی وارد کرده بدور بیاندازیم؟ آیا مشچریاکف اشتباهات پوکروفسکی Pokrovsky را که از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست ( بلشویک ) اتحاد شوروی محکوم گشتند تکرار نمی نماید ؟

و یا شاید همه فعالیت کلاوزه ویتس در تئوری نظامی در زمینه تجزیات جنگ میهنی بزرگ بشکلی کاملا متغایر با آنچه که در آثار لنین می بینم تقویم میشود؟ درک صحیح همه این موضوع برای کسانی که در رشته تاریخ فن نظامی کار میکنند مهم میباشد. در حدود ۱۵ سال من صرف تهیه اثر ۸ جلدی برای چاپ کردم، و پنج جلد اول آن در قسمت عمده آماده اند. دو جلدی را که من قبل از جنگ منتشر کرده بودم ، بویژه با راهنمایی های مارشال شاپوشنیکوف مورد تجدید نظر قرار دادم.

مبادی و اصول اثر من از تزه های پیوست مربوط به جلد اول و مقدمه تمام اثر واضح اند. کاملا واضح است که اگر نکات اصولی خطا آمیز در آن باشد همه

انرا که لزوم آن برای ارتش سرخ بارها بمن گوشزد شده است بی ارج میگردد. بخصوص از این لحاظ رفیق گرامی ستالین استدعا دارم این موضوعها را برای من توضیح دهید.

پرفسور سرهنک ی. رازین

### پاسخ ستالین (۳۰ ژانویه سال ۱۹۴۶)

رفیق محترم رازین!

نامه مورخ ۳۰ ژانویه شما راجع به کلاوزه ویس و تزه های مختصر شما درباره چنک و فن نظامی واصل شد.

۱) شما می پرسید که آیا نظریات لنین درباره کلاوزه ویس کهنه نشده اند؟ بعقیده من موضوع نادرست برداشت شده است.

در چنین برداشت موضوع میتوان تصور نمود که لنین دکتربین نظامی و آثار نظامی کلاوزه ویس را بررسی کرده از لحاظ نظامی آنها را تقویت نموده و یک رشته نظریات راهنمایی درباره مسائل نظامی برای ما بارت گذارده که ما باید از آن پیروی کنیم. اینگونه طرح مسئله نادرست است زیرا هیچگونه «نظریات» از لنین درباره دکتربین کلاوزه ویس و آثار او وجود ندارد.

برخلاف انگلس لنین خود را در امر نظامی خیره نمی دانست. نه تنها در گذشته، قبل از انقلاب اکتبر بلکه پس از انقلاب اکتبر تا پایان چنک های داخلی او خود را در امور نظامی وارد نمیدانست. در جنگهای داخلی لنین ما را که آن زمان هنوز از رفقاء جوان کمیته مرکزی بودیم موظف میکرد «امور نظامی را از اول تا آخر یاد بگیریم» اما درباره خودش او صریحا میگفت که آموزش امور نظامی برای او دیر است. بهمین علت است که در نظریات خود درباره کلاوزه ویس و ملاحظات خود نسبت بکتاب کلاوزه ویس لنین بموضوع های کاملاً نظامی مانند موضوعهای مربوط به ستراژی و تاکتیک چنک و روابط متقابل آنها، روابط متقابل، تعرض و عقب نشینی، دفاع و تعرض متقابل و غیره را دست نمی زند.

پس چه چیز کلاوزه ویس توجه لنین را جلب کرده و درازاء چه لنین او را تعریف کرده است؟

لنین بدین سبب از کلاوزه ویس تعریف کرده که کلاوزه ویس غیر مارکسیست که زمانی سرآمد کارشناسان فنی نظامی محسوب میشد، در آثار خود نظریه معروف مارکسیستی را دافع براینکه بین چنک و سیاست رابطه مستقیمی موجود است، که سیاست مولد چنک است، که چنک ادامه سیاست است با وسائل تجربی تایید نموده است. از اینرو در اینجا لنین به کلاوزه ویس استناد جسته که یکبار دیگر، بلغانف، کاوتسکی و دیگرانرا به سوسیال شوینیسم و سوسیال امپریالیسم

محکوم سازد .

باز او از این رو کلاوزویتس را تعریف کرده که وی در آثار خود نظریه مربوط باینکه عقب نشینی در شرایط نامساعد معلومی عینا مانند تعرض شکلی از اشکال مبارزه است که از لحاظ مارکسیسم صحیح است تأیید مینماید. لنین بدین سبب اینجا به کلاوزویتس استناد جسته است که کمونیستهای «چپ» را که عقب نشینی را شکل قانونی مبارزه نمی دانستند محکوم نماید.

لهذا لنین آثار کلاوزویتس را نه مانند یک نظامی بلکه مثل یک سیاستمدار بررسی کرده و نسبت بآن مطالبی از آثار کلاوزویتس ابراز علاقه میشود، که رابطه جنگ و سیاست را نشان می دهند.

بدین طریق در امر انتقاد د کترین نظامی کلاوزویتس، ماوراث لنین یا هیچگونه راهنمایی های لنین که آزادی انتقاد ما را محدود سازد مقید نیستیم از اینجا چنین برمی آید که نظر شما درباره مقاله مشچر با کف (رجوع شود به «فکر نظامی» شماره ۶-۷ سال ۱۹۴۵)، که د کترین کلاوزویتس را انتقاد مینماید «تثبت ضد لنینی» و «تجدید نظر» Revision « در نظریه لنین است از کنار هدف میگردد.

۲) آیا ما باید ماهیت د کترین کلاوزویتس را انتقاد نمائیم؟ آری، باید انتقاد بنمائیم. از لحاظ مصالح مرامی و علم نظامی ما موظف هستیم نه تنها کلاوزویتس بلکه مولتکه، شلیفن، لودندورف، کیتل و دیگر صاحب نظرات نظامی آلمان را بیاد انتقاد بگیریم. طی ۳۰ سال اخیر آلمان دوبار خونین ترین جنگها را بدینا تحمیل نموده و هر دو بار شکست خورد. آیا این تصادفی است؟ البته خیر. آیا این نمیرساند که نه تنها آلمان بطور کلی بلکه ایده نولوژی نظامی آن از عهده آزمایش بر نیامد؟ بدون شک همین معنی را میرساند. همه می دانند که نظامیان همه جهان و من جمله نظامیان روسی ما با چه احترامی بمراجع تقلید نظامی (اوتوریتته های نظامی) آلمان مینگریستند. آیا لازم است باین احترام بی استحقاق خاتمه داده شود؟ آری، لازم است خاتمه داده شود. پس برای این انتقاد لازم نیست، بخصوص انتقاد از طرف ما، از طرف فاتحین آلمان.

اما راجع بخود کلاوزویتس: او البته بعنوان مرجع تقلید نظامی کهنه شده است. کلاوزویتس نماینده دوره مانوفاکتور جنگ ولی اکنون ما در دوره ماشینی جنگ می یاشیم بدون شک دوره ماشینی ایده نولوژی های نظامی نوین میخواهد. درس آموختن از کلاوزویتس اکنون مضحک است.

بدون بررسی با روش انتقادی از ترها و نظریات کهنه شده مراجع تقلید معروف نمی توان به پیشرفت و علم را به پیش راند. این تنها مربوط بمراجع تقلید نظامی نیست بلکه مربوط بکلاسیکهای مارکسیسم نیز میباشد. انگلس در چاقی گفته است که از سرداران روسی سال ۱۸۱۲ ژنرال بار کلاوی در تولی تنها سردار قابل توجه است. انگلس البته اشتباه کرده است، زیرا که لودندورف بعنوان

فرمانده نظامی دوسر گردن از بار کلاهی دوتولی بالاتر بود و حال آنکه در زمان ما اشخاصی یافت دوند که کف بر لب از این اظهار نظر اشتباهی انگلس دفاع کنند. در انتقاد ما نباید از ترها و اظهار نظرهای جداگانه کلاسیکها پیروی

بلکه باید از دستور معروفی که زمانی لنین داد پیروی نماییم :

« ما هیچگاه به تئوری مارکس بعنوان یک چیز بکمال رسیده و تصرف ناپذیر نگاه نمیکنیم. ما معتقدیم که، بعکس، این تئوری فقط پایه های علمی را که سوسیالیستها اگر نمی خواهند از زندگی عقب بمانند باید آنرا از کلیه جهات به پیش برانند، ریخته است. ما تصور میکنیم که سوسیالیستهای روسی بخصوص باید مستقل تئوری مارکس را بسط دهند، زیرا این تئوری تنها نظریات راهنمای کلی عرضه داشته که طریق بکار بردن آن هم من باب مثال در انگلستان از آن فرانسه و، در فرانسه از آن آلمان و آلمان از آن روسیه متفاوت است » ( لنین جلد ۲ صفحه ۴۹۲ )

این طرز برداشت برای ما در مورد مراجع تقلید نظامی حتمی است.

۳) اما راجع به ترهای مختصر شما در باب جنگ و فن نظامی، من بواسطه جنبه شائیکی آنها میتوانم فقط نظریات کلی اظهار دارم.

در ترها بیش از حد فلسفه و نظریات انتزاعی ( Abstrait ) هست. اصطلاحات کلاوزویس در باره گرامر و منطقی جنگ گوش خراش است مسئله حز بیت در علم نظامی بیش از حد مبتدیانه طرح گشته است. مدیحه ها بافتخار ستالین بطوری گوش خراش است که قرائت آن اشمزاز میآورد. فصل مربوط بتعرض متقابل ( با حمله متقابل اشتباه نشود ) وجود ندارد. منظور تعرض متقابل پس از آن تعرض موفقیت آمیز حریف است که با اینهمه نتایج قطعی نداده، وطنی آن طرف مدافع بجمع آوری نیرو مشغول شده، بتعرض متقابل پرداخته و بحریف شکست قطعی وارد می آورد. من گمان میکنم که تعرض متقابلی که خوب تدارک شده باشد نوع بسیار جالب تعرض میباشد. شما که مورخ میباشید میبایستی در این مطلب استفسار نمایید. پارتیهای قدیم (اشکانیان- مترجم) نیز که کراسوس سردار رومی ولشگریان او را با عمق کشور خود کشانده و سپس بتعرض متقابل پرداخته آنها را نابود کردند، این نوع تعرض متقابل را میدانستند. کوتوزوف سردار پر از نبوغ ما نیز که ناپلئون و ارتش او را بوسیله تعرض متقابله خوب تدارک شده ای بهلاکت رسانید اینرا نیک میدانست.



## ویساریون بلینسکی

۱۸۴۸-۱۸۱۱

بهمنامت صدمین سال مرگ منقد بزرگ ادبی شوروی

ویساریون بلینسکی (۱۸۴۸-۱۸۱۱) متفکر و فیلسوف برجسته شوروی، منقد ادبی، روزنامه نویسی آزاد و انقلابی یکی از بهترین نویسندگان مترقی قرن خود بوده است.

قلم قادر این نویسنده بزرگ از لحاظ تجسم و نشان دادن تیره گیها و مظالم رژیم ناپایدار غلامی و فئودالیسم که بطور کامل بر روسیه صدسال پیش حکومت میکرد بیمانند است. خصوصیتی که معرف جداگثر واقع بینی و آزادی بلینسکی است، نشانه گیری دقیق و بدون خطا، حمله های بی گیر و وسیع او به منظور تخریب دستگاه اجتماعی روسیه آنروز، هیجان، امید و حرکتی است که از میان آثار او برای ایجاد آینده امیدبخش بچشم میخورد.

دقت نظر و حسد اکثر هنرمندی که در آثار بلینسکی بکار رفته است، تنیدی و انتهایی که برای درهم شکستن افکار غلط و پیش راندن ایدئولوژیهای صحیح در تمام آثار او مترکم است، روش و شیوه انتقادی سخت توأم با کنش و جذبیه وی که از میانه تیره گیهای صدسال پیش روسیه نفوذ و بر خانه های کارگران دهقانان و زحمتکشان اسیر سایه میانداخت، قلم ثابت، روح تسلیم نشدنی، ایمان و قدرت فصاحتی که وقف پیشرفت اجتماع و تجسم تمام شکوها و آرزوهای طبقات بیخبر بود و روسیه خاموش را متلاطم میکرد، به بلینسکی آنچه انسان شخصیت و عظمتی بخشوده که کمتر در نویسندگان همسنگ و همتراز وی موجود است.

حمله و انتقادات تند، روح جری و سرکش و التهاب و سوزش اعصاب بلینسکی که معلول مقتضیات شکننده روسیه آنروز بود وی را بین رفقاییش بنام «ویساریون آتشی مزاج» معروف کرده بود.

اهمیت مقام بلینسکی در اینست که ضمن اینکه با مدافعین عوامل عقب ماندگی اجتماع روسیه نبرد میکرد بکنک قلمی که مثل طوفان نمره میکشید از حدود پارک انتقاد ادبی متعارف آنروز تجاوز و در فرهنگ و تمدن جهان فصل نویسی گشود و در پیشرفت واقعی فرهنگ روسیه و اروپا مؤثر گردید.

بلینسکی به چشمهایی که در روسیه صدسال پیش با تحسین و تعجب به

فلسفه ایدآلیستی میتگرست و نفوذ کاملی که این فلسفه در آلمان در بین مردم روسیه داشت حمله و قبول فلسفه ماتریالیسم و دموکراسی انقلابی را انقلاب تاریخ و فکر بشری تشخیص داد.

بلینسکی با اینکه در تحت تاثیر شرایط عقب افتاده روسیه مدتی غرق در زیباییهای ساختگی ایدآلیسم بود. ولی خیلی زود از فراز و پستی و دشواریهای متافیزیک عبور و در شاهراه واقعی دنیای علم عالمانه قدم نهاد. بلینسکی مدتی شیفته کامل طبیعت بود. زمانی ایدآلیست و طرفدار تند ثنوریهای ظاهری شد بطوریکه یکروز هنگام ظهر در پاسخ رفیقش که او را بنهار دعوت کرده بود گفت «چطور! هنوز وجود خدا ثابت نشده میخواستی غذا بخوری» مدتی نیز رومانیتینسم اورا بسوی اندیویدوآلیسم سوق میداد. بعدا در فلسفه هنگل غوطه ور گردید. ولی پس از برخوردهای شدید به کناره های اقیانوس بیکران اجتماع و الهام از توده های مردم به یکمرد نوین. کامل اجتماعی تبدیل گردید. بلینسکی با این اعتقاد که «همیشه باید کپک را باروبل عوض کرد» نوترین افسکار را جاننشین ایده های عقب مانده و غیر اجتماعی مینمود. این تکامل فکری و واقع بینی بلینسکی با حداکثر مهارت توسط مرد سیاسی برجسته شوروی س. م کبروف، بطریق زیر تشریح شده است:

کبروف ضمن مقاله ای تحت عنوان «حقیق بزرتش» مینویسد: «تور کنت بلینسکی را (شخصیت مرکزی) مینامد در صورتیکه صحیح و بجای است که او را موسی اجتماع فکری روسیه بدانیم که اجتماع فکری ما را لالندپیرت ودالانهای پریچ وخم تاریک و مبهم (تجزیه فکری) خارج و به شاهراه آلیسم سوق داد. بلینسکی در طول زندگانی کوتاه خود خیلی زود از راههای پست و ناساهوار متافیزیک عبور و در جاده واقعی و دنیای علمی روشنی که بوسیله نسل نوین ما تمقیب میشود عالمانه گام زد»

### همکاری با جنبشهای آزادیخواهی

کمال پیشرفت سیاسی و فلسفی بلینسکی همراه با پیدایش جنبشهای آزادیخواهی در روسیه است. در تاریخ روسیه سلطنت نیکولای اول یکدوره (ارتجاع سیاه) و یکمرحله یاس، تعدی و ظلم شکننده) بشمار میرود. در ایندوره مردم برای هر حرف و عمل مشهورانه بزندانها فرستاده میشدند و به حبس دائم با اعمال شاقه محکوم و در کنج زندانها با تبر و ابزار شکنجه نابود میکرد دیدند. تزار و دستگاه ترور او با «خفه نمودن افکار» و ایجاد موانع از نفوذ و گسترش جنبشهای آزادیخواهانه جلو گیری و برای اینکه تحت مظالم خود را بر روی شانه و پشت مردم زحمتکش استوارتر کند آنها را به تنهایی درجه شکنجه میداد. اعمال تزار برای درهم شکستن بیشتر ملت روسیه بسیج و با یکدیگر مسابقه گذاشته بودند. کنت اوراف وزیر فرهنگ تزاری نمره میکشید که: «اگر من کامیاب شوم روسیه را پنجاه سال عقب برگردانم... وظیفه خود را بطور کامل انجام داده ام و در

## روزگار ضلح و سلامت جان خواهم داد»

بلینسکی در مقابل این شرایط شکننده قیام و تمام عمر را برای رهساری دهقانان غلام و اسیر بیگار نمود. وفاداری و ثبات قدم وی برای سایرین درس عبرتی بود که باصقوف مبارزان علیه سرف و بندگی همراه و ملحق شوند. در تاریخ ادبیات و ژورنالیزم روسیه به چند نویسنده نظیر بلینسکی که قدرت و تسلط بیمانند بر روح و افکار مردم همزمان خود داشته‌اند برخورد میکنیم. بلینسکی بایک شوق ملت‌پس روح مردم روسیه را به‌یچان می‌آورد که بر علیه استبداد و برای بدست آوردن دموکراسی انقلابی مبارزه و جهاد کنند.

بلینسکی آرزو میکرد زندگانی خود را وقف اجتماع و فعالیت‌های سیاسی کند ولی شرایط و مقتضیات جامعه امید او را باطل و عقیم کرد. بی‌نصبی از امسکانات آزاد برای بیان معاصی سیاسی تزاریزم بعلت سانسور شدید وی را وادار کرد که بطرز ماهرانه‌ای مقالات و نظریات خود را ضمن طرح مسائل ادبی انتشار دهد. عوامل منفی و محیط تیره و خفه کننده روسیه نژادی این‌راه را پیش‌بای بلینسکی گذارد و او نیز به بهترین و چچی این وسیله را برای طرح و انتشار مسائل فلسفی و سیاسی گزین و بکار برد.

روزنامه ادبی بلات فرم سیاسی و حربه قاضع و موثری بود که در عین حال که کمتر نام آن توجه پلیس را جلب و بطور متوسط کمتر تحت سانسور و تفتیش قرار میگرفت. در سایه آن امکان هرگونه فعالیت سیاسی و حمله و انتقاد نیز آماده میشد. ژورنالیزم برای بلینسکی یک وسیله بیداری و هشجاری مردم بود. وی مدح گفتن از عمل تزاری و تزاریزم را درون مقام یک روزنامه نویس میدانست و میگفت: «این دلیل بستی و انحطاط و نمونه ظاهری از تحولات به پلیس‌ها است که بکنفر روزنامه نویس و وظائف خود را کنار گذاره و بطور خستکی ناپدید بر عمر خود را مصروف دنبال نمودن روده‌درازی و پرچانکی اشخاص نفهم کند»

بلینسکی نتوانست مدت زیادی عمر کند. وی در سال ۱۸۸۱ متولد شد. پدر او یک سرجوخه نظامی بود و دوره کودکی را در خانواده و محیط سر بازی Chembar و بعداً در Penza گذراند. وی دسترسی به مدارس صنعتی مسکو نداشت و تصور زندگی آزاد و کامل در دانشکده ادبیات و فلسفه و مصاحبت با دانشجویانی که سرگرم مباحثه در آنجا هستند برای او رؤیای شیرینی بود.

بلینسکی ده سال مابین (۱۸۳۹ - ۱۸۲۹) را در مسکو و سالهای از (۱۸۴۸ - ۸۳) را در سن بطرز بورك گذراند و در سالهای پیش از ۱۸۳۴ بنا برادران Aksakov و Kliuchnikov شاعر و کراسف اغلب اوقات در محفلی که در منزل استانگویچ بسا حضور گروهی از شاگردان دانشکده ادبیات و فلسفه تشکیل میگردد حاضر میشد. دانشجویان در این منزل دور سماور جمع شده و در پیرامون فلسفه بحث و جهمین می‌نمودند. مهربان مهربان نیز برای سرگرمی مهمانان از فلسفه هگل صحبت می‌نمودند. بانصورت بی‌بها مشغول میکرد. تاریخ

نویسنده گی بلینسکی با مقاله ای تحت عنوان (تفکرات ادبی) که در سال ۱۸۳۴ در روزنامه Molva انتشار یافت شروع میگردد.

این رساله يك بیانیه ادبی است که حکایت از جنبش نویسی مینماید. در این بیانیه از موضوعاتی نظیر رألیسم و مسائل توده ای دفاع کامل شده و روح نیک بین يك جوان منقد مطالب تازه ای را در ادبیات شوروی نفوذ داده است. بیشتر نظریات اجتماعی بلینسکی در این دوره دور محور راهنمایی و راه های مردم چرخ میزند در اینموقع او از توسعه تعلیمات بین توده های مردم سخن گفته و میگوید «باور کنید، توده مردم روسیه با پیشرفت دانش دشمنی ندارند. آنها همیشه خواهان فرهنگ و تعلیم و تربیت هستند ولی فقط ناگزیرند که تحصیلات را از ابتدا شروع کنند نه از فلسفه و فرهنگ عالی و آموزشگاه و دانشگاهها»

بلینسکی در رساله «تفکرات ادبی» تاریخ و فرم و شکل آینده ادبیات بزرگ شوروی را ترسیم و مینویسد «بلی، بنیاد ادبیات آینده روسیه در زمان حاضر کاشته شده است. این بنیاد جوانه زده و سبز میشوند. غنچه و گل های اکسیر و نایابی را بیار خواهد آورد.

در تاریخ حیات اجتماعی و فرهنگی ملت شوروی چهل ساله دوم قرن گذشته نقطه تحول عظیم تندی بسوی ایده های ماتریالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی انقلابی محسوب میگردد. این دوره یک مرحله مشخص و پر عظمتی از توسعه تمدن و فرهنگ روسیه را نمایش میدهد. در این مدت محصولاتهای برقیتم و اکسیری عاید خوانواده بزرگ ادبی شوروی میگردد. در بین این میوه های نایاب «کلینسکا» آهنگ ساز مشهور Chpkin بازیگر و آکتر بنام و نویسنده گانی نظیر «فکراسوف-هرزن»- تورگنوف- گونکارف- ساتسکف شدرین دیده میشوند در طول این چهل سال سیمای اجتماع روسیه کم و بیش تغییر و افکار کهنه تا حد ممکن جای خود را به تازه گیها و عوامل متری می دهند. در طول این مدت جنبشهای دهقانی در دهات روسیه بوجود می آید. و در نتیجه این روح زمان است که بلینسکی مینویسد (نیروهای تازه بتلاطم و حرکت در آمده و کوشش دارند حقوق خود را در اجتماع روسیه (مطالبه کنند. ولی این نیروهای تازه در زیر بار سنگین و شکننده ظلم و ستم خرد میشوند...)

مردم روسیه در این سالها شاهد آثار ادبی نویسندگان بودند که آن کارهای ادبی کم نظیر امروزه بعنوان شاهکارهای ادبیات تلقی میشوند. ادبیات روسیه در اینموقع متراکم و انباشته از ایده های صحیح اجتماعی است و بلینسکی نیز از پیشگامان این صحنه محسوب میگردد.

بلینسکی در سال ۱۸۳۶ در نتیجه توقیف روزنامه Telescope که مقالاتش را در آنجا منتشر میکرد و تحمل مرارت بیشتر به سل مبتلا و بستری میشود. وی با کمک دوستان بکرنگ و صمیمی خود برای معالجه به قفقاز مسافرت و از این تاریخ تا سال ۱۸۳۸ به مسکو مراجعت نمیکند.

در فاصله اینمدت به تبعیت از پیشرفت کلی اجتماع روسیه در حوزه علمی در خانه استانیویچ یعنی حجره‌ای که مدت‌ها بلینسکی در آنجا مقیم بود انقلابات جزئی روی میدهد. هکل و فیخته از تحت حکمروائی فلسفی پائین کشیده میشوند و تمام افراد این حوزه نظیر اغلب مردم روسیه تسلیم حقیقت فلسفی واقعی و غیر خیالی میگردند.

تابش اشعه خیره کننده افکار انقلابی نو و روح نوینی که در مردم روسیه بوجود آمده بود به بلینسکی فرصت داد مدتی بجای «شوریف» در راس نویسندگان روزنامه «هسکو ابرزور» قرار گیرد.

بلینسکی اینروزنامه را با روش و شیوه معمول خود چندمدتی انتشار و طوفانی از احساسات در اوج خسته و شوقزده مردم ایجاد کرد. مقالات انتقادی او نظیر «تمام چیزها همانطور که هست صحیح است» حاوی تندترین حملات بر دستگاه تزاریسیم و رژیم غلامی و فتودالیسم بود. ولی پس از مدتی بلینسکی در نتیجه هجوم مرض و عوامل ارتجاعی مجبور شد قلم را برای مدتی کنار گذارده و بسراغ سرزمین اجدادی خود در سن پترزبورگ برود.

در سال ۱۸۳۹ بلینسکی بسوی سن پترزبورگ یعنی سرزمینی که تبارین و تضاد بین فقر و تجمل پترز ظاهر و برجسته‌ای نمودار بود حرکت میکند. این تضاد و اختلاف بارز و بین پرده‌های غم‌انگیزی را بوی نمایش و تغییراتی در بلینسکی بوجود آورد. بکمک این تاثیرات است که او مینویسد «زندگی حقیقی... هرگز با نقشه ایدآلی هکل تطبیق نمیکند» وی در نامه‌ای که بتاريخ ۱۳ ژوئیه ۱۸۴۰ نوشته اظهار میدارد «من شکسته و عاجز از تماشای اجتماع بودم که در آن رذالت، فرومایگی، ناچیزی و پستی نقش خود را بطور کامل انجسام و میکنند و شرافت و استمدادات برجسته در سایه سرزنش و قدر نشناسی بیحرکت آرمیده است».

تا سال ۱۸۴۰ بلینسکی تمام مراحل ترقی را پیموده و باعلی‌قله اشتها رسیدگی است. بهترین مقالات او درباره نویسندگانی نظیر پوشکین (دو مقاله) لرمونتوف، گوگول و کربلوف در اینموقع انتشار یافته است.

مشخص میزان محبوبیت و نفوذ توده‌ای بلینسکی درجه اهمیت و پرستیژی در بین خوانندگان و وفادار آثار اوست. افکار بلینسکی بروح و مغز نسل نو و تمام مردم مترقی زمان وی پرتو افکننده و ایده، طرز تفکر، روش و شیوه‌ها و بشکل نافذ و موثری تا عمق روحیات مردم فرورفته است.

### قهرمان رآلیسم در هنر

مقالات انتقادی بلینسکی پیرامون صفت و خصوصیات نویسندگی نویسندگان بزرگ روسیه حاوی مشخصات برجسته‌ای است. وی با تجزیه و تحلیل کارهای ادبی نویسندگان کلاسیک نظیر پوشکین، لرمونتوف و گوگول محبوبیت عجیبی بین

مردم کسب و در پرتو این نوشته ها ارزش او صد چندان در اجتماع روسیه افزایش یافت.

بلینسکی در اثر مشهور خود بنام «نامه برای گوگل» بند زیر را به او مینویسد «زندگی را با همان شکلی که تو را احاطه کرده ترسیم و هرگز آنرا تزئین نکن. دوباره سازی نباید کرد. زندگی را از روی صورت اصلی آن مجسم و به زندگانی از دریچه چشم مردم زنده نظر نما نه از میان عینکهای تیره دودی، و اخلاقی که در یک زمان صحیح و رسا بوده و امروز مطرود و از چشم افتاده است».

بلینسکی هنگام صحبت از منبع اصلی فرهنگ روسیه، افکار نو و مترقی خود را عرضه میداشت. هنر حقیقی را با مفهوم کامل کلمه در مبارزه با عوامل شکننده نمودارایسم تشخیص و ایمان داشت که برای پیشرفت اجتماع، عوامل پیشرو باید در هنر و زندگی روزمره جامعه پیروز شوند.

وی خدمت به اجتماع را بزرگترین هدف و مقصد هنر و ادبیات میدانست و معتقد بود هنر به تنهایی معرف زندگی نیست بلکه بررسی و قضاوت پیرامون پدیده های اجتماعی نیز بدست او سپرده شده است. بلینسکی گسترش هنر را هنگامی ممکن میدانست که ادبیات از جنبه های تفریحی، وقت گذرانی خالی بوده و وقف آگاهی و بیداری اجتماع گردیده و در سرایش اشعار و داستانهای عشقی و زناشویی رها نشود و آئینه تمام نمای اجتماع بوده و بطور مطلق از انعکاس عقاید ترجم آوز موم خودداری و در آنها میزگی و کنترل بعمل آید.

اظهار نظر بلینسکی علیه تئوری «هنر خالص» که در زیر نقل میشود نموداری از طرز تفکر اصولی او است. او میگوید «خیلی از اشخاص خوب که مقلد دیگران هستند هنوز از روی سادگی ادعا دارند که وجود هنر برای خود هنر است. زندگی بظواهر زندگی است. این گروه میگویند هنر، قدر و مقام خود را در نتیجه نزول از قرارگاه منافع عصر و زمان خود از دست خواهند داد. اگر مقصود از نزول مقام دور انداختن مدد تغییر مضمون محصولات، خفت، بیباکی اراجیف و هرزه گویی اجتماع باشد... آیا باز هم هنر سر نوشت ملال آوری را در آغوش کشیده است... در حال حاضر میدانیم که هنر معرف بیان هشیارها و بیداری يك ملت یا ملل مختلف و زندگی بشری در يك مرحله از تاریخ است. امروزه هنر مانند تپش موجود زنده بطنش در آمده و این تپش حاکی از توسعه و گسترش بعدی تاریخ يك ملت و بشریت میباشد» معتقد بلینسکی این بود، يك نویسنده نباید همیشه نبض اجتماع را در دست داشته و همشپری صحیحی، برای مردم هموطن خود باشد. منافع توده مردم را در نظر گرفته و آنچه در اجتماع میگردد عینا بروح و قلب او نفوذ کند.

طبق تشریح کامل ای س. تورکنف، قلم بلینسکی «بنا قلب و مغز مردم پیوند شده بود». پیوندهایی که بین او و اجتماع مردم وجود داشت بوی فرصت میداد تا از جانب مردم اعلام کند «بهترین هنرها هنری است که بوسیله مردم



شناخته گردد». اهمیت توده مردم در نظر بلینسکی بینهایت زیاد بود «... توده‌ها بهمان اندازه عامل موثر و حرکت دهنده اجتماع هستند که خاک جهت رشد و نمو نباتات میباشد».

بلینسکی اندیشه و فکری جز پیرامون سرنوشت توده‌های مردم نداشت. گسترش چیری سرمایه‌داری را تشریح و اظهار مینمود. پیشرفت و ترقی هنگامی به روسیه رو می‌آورد که سرمایه داری در این سر زمین مستقر گردد. ولی بلینسکی بخوبی درک میکرد که کاپیتالیسم نیز سرچشمه اصلی و واقعی پیشرفت و تکامل نیست. برای روشن نمودن این نقطه‌های مبهم و تاریک با اسلحه قلم به کاپیتالیسم اروپا حمله میکرد... از «آزادی و تساوی» سرمایه‌داری و عوامل زننده این رژیم با حداکثر مهارت انتقاد مینمود. برای نمونه بای فرانسه را پیش میکشید و میگفت «تسلط کاپیتالیسم بر فرانسه، نضای اجتماعی این کشور را بشماه از ابرهای ساختگی پوشانده است».

در ۱۸۴۷ بلینسکی با مشاهده فضای زننده و خفه کننده اروپا نوشت: «همه چیز حقیر، جزئی، بی اهمیت، متباین و چند جور است و در هیچ جا احساسات، غرور و افتخار ملی دیده نمیشود». وی آینده سیاه و مبهمی را برای انگلستان سوداگر و تاجر پیشه پیش بینی میکرد (یک مخلوق سوداگری است که مقصود و مطلوب او در زندگی «سود» مطلق است. غیر ممکنست برای میزان این «سود» حصار وحدی قائل شد... بدولتی که امور آن در دستهای تاجر میگردد چه باید گفت... در انگلستان طبقات متوسط خیال کرده‌اند پایان عمر آریستوکراسی فرارسیده است... در انگلیس حتی ممکنست اعمال تند و مترقی تری از آنچه در فرانسه میگردد انجام گردد».

بلینسکی از امریکا یعنی جامعه‌ای که تمدن مصنوعی و هزار رنگ دارد بدین طریق سخن میگوید «من گفتم برای یک کشور غناط است حکومت آن در دست سرمایه دار باشد. و امروز اضافه میکنم امت بر آن حکومتی که در دست سرمایه داران است. این گروه فاقد حس مبین دوستی و عاری از ادراک هستی، بلندی، مصائب و دردهای بشریت میباشد. برای آنها جنگ و صلح، ورشکستگی و پیشرفت مفهومی نداشته و در هر چیز و هر جا سیمای «بول و سود» را دیده و در وراء آن چیز دیگری را مشاهده نمیکنند».

بلینسکی بدین ترتیب نقش واقعی هنر، سیمای حقیقی فنونالایسم و سرمایه‌داری را تشریح مینماید. ضمناً وی در چنین هنگامی که دوره رشد و تکامل سرمایه‌داری روسیه محسوب و یکدوره تحول اقتصادی بشمار میرود، آینده روسیه را با روشی کامل ترسیم و مینویسد روسیه در آستانه تحول عظیمی قرار گرفته و به بهترین وجهی توانا و قادر است دشواریها و مشکلات اجتماع را حل و سرمایه‌داری را تا آخرین مرحله نیستی و عدم سوق دهد.

## مضالم حکومت خودسری

یکی از معاصرین بلینسکی میگوید «بلینسکی دج نبود مگر يك باغی ادبیات. و چون امکان رستاخیز و انقلاب برای او در صحنه زندگانی فراهم نبود. نقش و وظیفه انقلابی خود را بطور کامل در ادبیات انجام داد». تمجیبی نیست اگر گفته شود دستگاه تزاری نهایت دشمنی را درباره بلینسکی معمول و از شکنجه و آزاروی لذت میبرد.

تزاریسم کوشش داشت روح سرکش تسلیم ناپذیر بلینسکی را مقید و محبوس کند. پس از حادثه انقلابی که در سال ۱۸۴۸ اتفاق افتاد با اینکه بلینسکی سخت مریض و بستری بود حکومت وحشتناک تزار یک نفر ژاندارم درب خانه او فرستاد. فرمانده سن پترزبورگ هر موقع با او میرسید با کتایه و تمسخر میگفت «هنگامی که لذت دیدار شما بما دست دهد فوراً يك سیاه چال گرم و نرم جهت شما تخلیه خواهد شد».

بلینسکی در نتیجه کوفتگی رومش، زندگی مملو از اندوه و ناکامی، روح عصر و عوامل منفی اجتماعی، سالهای آخر عمر را با وضع ملال آوری گذراند و سرانجام جریبان ابلهانه تزاریسم و اجتماعی که ناله های مردم زحمتکش در آن کم میشد، روح بلند پرواز و تسلیم نشدنی این منقد و فیلسوف توانا را درهم شکست و ویسارین بلینسکی را در ۳۸ سالگی از چنگ زندانبانهای تزار رهائی بخشود.

قلمی که بشوق بیسرف و رهائی طبقات زحمتکش میزد. پس از يك عمر کوتاه ولی غرور آمیز در نتیجه شکنندگی بیماری سل که یادگزار سالهای ۱۸۴۸ بود از زندان باز ایستاد.

ویسارین بلینسکی در ساعت ۵ صبح ۷ ژوئن سال ۱۸۴۸ مرد و خزان غمناکی که پس از این مرك صفحات تاریخ تمدن طبقات زحمتکش و نل آزاد را احاطه کرده بود پس از ۶۹ سال با عظمت بهار انقلاب اکبر بر طرقت آتش نیم خاموشی را که از میانه آثار بلینسکی زبانه میکشید مشتعل و درخشان نمود.

\*\*\*

ایده و افکار بلینسکی زمینه پذیرش مارکسیسم را آماده کرد. لنین او را یکی از پیشروان نهضت سوسیال دموکراسی روسیه میدانند. افکار بلینسکی تا نیر کامل بر نویسندگان مختلف و ملل متفاوت بخشیده و آثار او بزبانهای مختلف ترجمه و چاپ شده است. ملت شوروی و کلیه ملل آزاد برای بلینسکی اهمیت و احترام زیاد قائل بوده و فرهنگ آنها عظمت مقام بلینسکی را تشخیص میدهد. در روز ۷ ژوئن این سال با افتخار صدمین سال مرك ویسارین بلینسکی مجلس یادبود باشکوهی در کلیه جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی برپا گردید مجلس یادبودی که در بالشویی تاتارمسکو منعقد شد بتوبه خود کم نظیر بود. در آکادمیسین V.P. Volgin «معاون مرگزی که پته جشن یادبود صدمین سال مرك

بلینسکی» بیانات مختصری ایراد و بعداً ۱۰۱۰ فادیف صدر کمیته جشن یاد بود و منشی کل اتحادیه نویسندگان شوروی گزارشی تحت عنوان «بلینسکی و عصر ما» قرائت کرد مجلس لنینگراد نیز حاوی شکوه و جلوه خاصی بود.

محل انعقاد این جشن را در سه مقبره متقد بزرگ در گورستان Volkov تعیین کرده بودند. در اینجا آ-موردوچنکو استاد دانشگاه لنینگراد و یک معلم بنام کرپوچکوف و یک کارگر سخنرانی کردند. تشکیل این مجلس یاد بود و طبع هر ساله آثار بلینسکی تواما و بطور فاحش اهمیت مقام بلینسکی را در اجتماع ملل مترقی نمایش میدهد.

از آثار بلینسکی از زمانی که اولین اثر وی در ۳۰ سال دوم قرن اخیر منتشر شد تا ۱۹۱۷ مجموعاً ۳۳۳۰۰ نسخه طبع و توزیع گردیده بود. در صورتیکه از ۳۰ سال گذشته آثار وی ۸۷ مرتبه و بالغ بر یک میلیون نسخه بچاپ رسیده است. قسمتی از آثار بلینسکی بزبانهای بلوزوسی، تاتار، ارمنی و حتی بزبانهای دیگر مردم اتحاد جماهیر شوروی ترجمه و منتشر شده است.

کتاب مشهور بلینسکی بنام «نامه برای گوگل» که لنین آنرا (یکی از بهترین آثار مطبوعات سانسور شده) مینامد در ۲۵۰۰۰۰ نسخه بچاپ رسیده است. در جشن یاد بود اخیر به نهائی یک میلیون و نیم نسخه از آثار بلینسکی مجدداً طبع و انتشار یافت.

خانه انتشارات «کار در جوان» قطعات منتخبه آثار بلینسکی را از روی نامه‌هایی که به آ. پوشکین-م-ارموتوف و ن. گوگل نوشته است. همچنین قسمتهائی از نقاط مختلف کتب او نظیر «افکار و یاداشتهائی در باره ادبیات روسیه» «تفکرات ادبی» نظری به ادبیات روسیه در سال ۱۹۴۶ را انتخاب و آنرا بصورت منتخبات در آورده‌اند.

خانه انتشارات ملی ادبیات سیاسی نیز دو جلد بزرگ از مجموعه آثار فلسفی بلینسکی را که از تکامل نظریات فلسفی او حکایت میکند منتشر نموده است. خانه انتشارات ملی کودکان مجموعه از آثار بلینسکی را که در آن مقالاتی در باره م-ارموتوف-د-فونویرین-ای-کرپوف-آ-گری باسندوف و چندین نویسنده دیگر است بچاپ رسانده و فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی نیز مشغول تهیه یک مجموعه آکادمیک از آثار بلینسکی است.

خانه انتشارات ملی هنرهای زیبا برای جشن یاد بود بلینسکی یک مجله بنام «بلینسکی و خاطرات عصر او» که محتوی قسمتهائی از کتاب «خاطرات گذشته» Herzen است تهیه نموده است.

بایان

## فرهنگ جوانان

ضمن برخورد و صحبت با جوانان درباره مسائل گوناگون، باسانی میتوان میزان فرهنگ و اطلاعات عمومی آنها را سنجید. گاهی که درباره موضوع مشخصی با یکی از جوانها صحبتی میکنید بزودی درک مینمایید که این جوان نه تنها اصل موضوع را بخوبی میداند و مفهوم آن را بدرستی درک کرده بلکه با مسائل فرعی دیگری نیز که مربوط باین موضوع است آشنائی کامل دارد. شنیدن صحبت این قبیل جوانها حتی آهنگ صدای آنها نیز مطبوع است. این قبیل افراد معمولاً با اطمینانی صحبت می کنند که حاکی از عمق اطلاعات و معتقدات آنهاست.

فرض کنید موضوع مورد مذاکره يك مسئله ادبی باشد. شما از اطلاعات وسیع هم صحبت خود تعجب کرده از او می پرسید آیا کار و تخصص او در رشته ادبیات است ولی زمانی که میشنوید که مخاطب شما مثلاً در رشته فنی کار میکند و ادبیات را فقط مثل يك انسان با فرهنگ دوست میدارد بر شکفتنی تسان افزوده میشود.

پاره ای از جوانان مردمی چیز خواننده و مطلع بنظر می آیند و در مسائل گوناگون میتوانند اظهار نظر کنند ولی همینکه صحبت بر سر مطالب دقیق آغاز شود درمی مانند و باین عنوان که آنها در «جزئیات» وارد نمیشوند و یا اینکه این «جزئیات» اهمیتی ندارد» بی اطلاعی و معلومات سطحی و کم عمق خود را توجیه میکنند.

البته حاجت بتوضیح نیست که میان مطالب اساسی و اصلی در هر موضوعی با مسائل واقعا جزئی و فرعی تفاوت بزرگی وجود دارد و کسی که مطالب اصلی هر موضوعی را «جزئیات» بنامد و بیک کلیات عمومی و مبهم که اغلب از مجلات سبک و عامیانه کسب شده اکتفا کند فقط جهل و بی سوادی خود را ثابت کرده است. زیرا لازمه اطلاعات وسیع و درست داشتن معلومات دقیق و عمیق نیز هست. این گروه اخیر بجای آنکه بموقع نواقص معلومات خود را درک کرده درصدد اصلاح آن برآیند به بهانه اینکه این نواقص اطلاعات آنها «مهم» نیست برای همیشه خود را فردی سطحی و جاهل معرفی می کنند.

اگر از نزدیک در خصوصیات این گروه از جوانها دقت کنید خواهید دید که باره اوقات جوانان دسته دوم از لحاظ استعداد و هوش کمتر از جوانان دسته اول نیستند ولی مطلب آنست که حتی يك دهم نظم و پشت کار جوانان دسته اول را نیز ندارند. اگر بطرز کار و تحصیل این قبیل جوانان با استعداد ولی تنبلی دقت کنید خواهید دید که آنجا نیز نمونه های فراوانی از فقدان نظم و جدیت وجود دارد. این جوانها گاهی خوب و زمانی بسیار بد درس میخوانند. چند روزی خوب و

مدتی بسیار بد کار میکنند.

گاهی این قبیل جوانان برای توجیه بی‌اطلاعی خود در موضوع معینی میگویند که آنها در نظر دارند در فلان رشته مخصوص متخصص گردند و احتیاجی بدانستن موضوع مورد مذاکره احساس نمی‌کنند.

باید باین جوانها گفت که خیلی زود درصدد تخصص برآمده‌اند و فراموش کرده‌اند که هر متخصصی در هر رشته‌ای که تصور شود باید پیش از هر چیز يك انسان با فرهنگ و مطلع باشد.

فرهنگ و اطلاعات عمومی را انسان در مدارس متوسطه کسب میکنند. اینجاست که مبانی علوم بطور منظم فرا گرفته میشود.

پایه‌های اطلاعات و فرهنگ هر جوان تحصیل کرده‌ای در مدارس متوسطه گذاشته میشود بدون يك چنین پایه‌هایی نه تنها تخصصی ممکن نیست بلکه تصور يك انسان مدیر و با نفوذی که قادر با اداره کاری باشد بسیار دشوار است.

فقدان فرهنگ واقعی در نزد جوانان دسته دوم همیشه و در همه حال منظره خواهد شد. این عده هیچگاه نخواهند توانست عمیقاً طرز تفکر و روح همکاران و مردم اطراف خود را درک کنند، نخواهند توانست در آنها تاثیر نمایند. بالاخره نخواهند توانست آنها را برای ایجاد اجتماع نوینی متشکل کنند.

واضوحاً بعید است که این قبیل جوانها درصدد ایجاد اجتماع نوینی برآیند زیرا فکر آنها به کاوش و زحمت و جستجو عادت نکرده است.

افق معنوی اینان بسیار محدود و تنگ است.

هر کسی میدانند که حتی برای اینکه فردی متخصص لایق با ارزشی باشد باید نخست انسانی مطلع و دارای معلوماتی همه‌جانبه باشد.

يك فرد محدود و تنگ نظر که فقط دو رشته کوچک خود تخصصی دارد هیچگاه نمیتواند چیزی جامع و کامل و جالب توجه ایجاد کند کار او فاقد حس خلاقه و قدرت ابتکار است. دیری نخواهد گذشت که این فرد زکاروان تکامل و پیشرفت عقب خواهد ماند و در هر صورت او کسی نیست کسه این کاروان را بچلو برد.

هر انسان واقعا بی‌فرهنگی که خواه يك مهندس، یا پزشک، یا اقتصاددان و یا نبات‌شناس باشد باید اطلاعات اساسی و عمیقی در رشته تخصصی خود داشته و در عین حال در يك رشته از علوم جدید که دانستن آن برای هر متخصصی واجب و ضروری است یعنی رشته علوم اجتماعی و مبارزات سیاسی متبحر باشد.

ستالین در کنگره ۱۸ حزب بلشویک چنین گفته است:

«لازم نیست يك نفر طبیب متخصص در عین حال متخصص در فیزیک یا گیاه‌شناسی و یا باساکس باشد. ولی رشته‌ای از علوم وجود دارد که دانستن آن برای مبارزان کلیه رشته‌های دانش بشری حتمی و واجب است. این رشته، علم جدید جامعه‌شناسی، دانش قوانین تکامل اجتماع، قوانین تکامل، انقلاب پرولتری،

قوانین تکامل اجتماع سوسیالیستی و پیروزی سازمان نوین بشری است»  
 اکنون سؤال زیر پیش می آید که آیا رفقای سازمانی ما معنی يك انسان  
 واقعا با فرهنگ را درك کرده اند؟ آیا آنها چنانکه باید و شاید پی برده اند که  
 يك جوان سازمانی باید دارای افق وسیع فرهنگی بوده و برآتب از جوانان  
 غیر سازمانی مطلع تر و آگاه تر باشد؟

در کنگره سوم جوانان شوروی لنین گفته بود که «انسان فقط موقعی  
 يك مبارز تمام معنا خواهد شد که ذهن خود را با کسب دانش گرانبهایی که  
 بشر بوجود آورده غنی و برخوردار سازد.»

لنین به مارکس اشاره کرده میگوید: «هر آنچه که اجتماع بشری بوجود  
 آورده بود مورد بررسی انتقادی او قرار گرفته و مسئله ای نمی توان یافت که از  
 این مطالبه و بررسی او برکنار مانده باشد هر آنچه که فکر بشری ایجاد  
 کرده مورد تحقیق و انتقاد و آزمایش مارکس در نهضت کارگری قرار  
 گرفته است...»

چهل سال مداوم مارکس بر سر شاهکار اصلی خود «کاپیتال» زحمت  
 کشیده است. ادبیات و کتبی را که برای تحریر این اثر مورد استفاده قرار داده  
 برآستی بی شمار است. نه تنها عمق و عظمت افکار مارکس بلکه تنوع و وسعت آن  
 نیز موجب شگفتی است. مارکس شیفته ادبیات بود و با آن آشنایی کامل داشت.  
 بسیاری از آثار شکسپیر، هابنه، گوته و دیگران را از بر میدانست. مارکس همه  
 زبانهای اروپایی آشنایی داشت و آسانی نوشته های باین زبانها را میخواند و  
 به زبان آلمانی، فرانسه، و انگلیسی با اندازه مسلط برده که نوشته های او به این  
 زبانها موجب تعجب متخصصین این فن قرار میگرفت.

برای رسیدن به قله های مرتفع علوم راه مستقیم و آسانی نیست. پشت کار  
 و سماجت و یکبار دیبگر سماجت و پشت کار تنها طریق کسب فرهنگ غنی و پر  
 ارزش بشری است. هیچ استعداد و قریحه ای هراندازه که سرشار و بی نظیر باشد  
 نمی تواند کسی را از این طریق بی نیاز و مستثنی سازد.  
 بدون کار مداوم و منظم ممکن نیست در هیچ يك از رشته های دانش  
 بشری به موفقیتی برجسته نائل گردید.

بسیاری از دانشمندان بزرگ تصریح کرده اند که تمام کامیابی های آنها  
 مقرون و مدیون پشت کار آنها در زندگی بوده است.

\*\*\*

رفقای سازمان جوانان تهران میتوانند از تسهیلات فرهنگی که برای  
 هیچ يك از سازمانهای شهرستانها وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد  
 برخوردار گردند.

در تهران کلاس های کادر، آموزش، حوزه ها، کنفرانس ها، کتابخانه،  
 مطبوعات، سینما و تئاتر و ویژه در اختیار رفقای سازمانی ما قرار دارد. از همه



این وسائل باید برای پرورش فرهنگی و همه‌جانبه جوانهای توده‌ای استفاده کرد. اگر بتاريخ نهضت‌های بزرگ کارگری در کشورهای دیگر نگاه کنیم خواهیم دید که بسیاری از مجاهدین ارجمند که نسام برافتخار آنها را اکنون ملیونها انسان در سراسر جهان با احترام و تکریم بر زبان می‌رانند با وجود اینکه از کلیه وسائل مذکور در بالا محروم بودند توانسته‌اند نه تنها یکسب اطلاعات و سواد معمولی بلکه به فرا گرفتن ادبیات کلاسیک، تاریخ، فلسفه و علوم طبیعی موفق شوند. آنها حتی در زندانها و تبعیدگاهها از طریق خودآموزی مداوم و منظم راه خود را بطرف قله‌های مرتفع فرهنگ بشری می‌گشوده‌اند. شك نیست که رفقای سازمانی ما اکنون در دوره‌های دیگری زندگی می‌کنند. شك نیست که اکنون وسائل بیشتر و کاملتری برای بالا بردن سطح فرهنگ خود در اختیار دارند.

ولی متاسفانه هنوز عده زیادی از رفقای جوان ما از این وسائل برای رشد معنوی و فرهنگی خود استفاده نمی‌کنند. بسیاری از اینان به سینما و موزه نمی‌روند، کتاب و روزنامه و مجله نمی‌خوانند. معمولاً می‌گویند «وقت نداریم». ولی همیشه قدری با آنها صحبت کنید متوجه میشوید این رفقا هنوز طرز اداره کردن خود طرز صرفه‌جویی وقت را نیاموخته‌اند.

حل مسئله ظاهراً بفرنج وقت تنها مربوط به تنظیم وقت است. یکی از نویسندگان بزرگ بفرزند خود که از کمی وقت شکایت میکرد می‌نویسد: «کمی وقت یعنی چه؟ اگر اراده محکم و آهنینی موجود باشد بهمنه کاری وقت خواهد رسید».

برای فرا گرفتن علوم باید نظم و نقشه‌ای در کار باشد. گاه بگماه خواندن کتاب یا شنیدن کنفرانس و دیدن فیلمی تاثیر کمی دارد. برای تکامل همه‌جانبه فرهنگی کار منظم طبق نقش تعیین و سرریعی لازم است.

باید نقش خود را در ارتقاء شنید و بی‌رحمانه قرار دارد و نواقص معلومات خود را یافت. آن‌چس همیشه میتوان با مشورت رفقای مطلع تر نقشه‌ای برای رفع نواقص تنظیم کرد.

مطالعه کتاب، علاوه بر این کار نقش بسیار موثری در تکامل فرهنگی انسان ایفاء میکند. کتاب تیر به زندگی انسان را غنی‌تر می‌سازد و با ترغیب استعدادها انسان را پرورش داد. او را با فرهنگ و علوم مانوس می‌سازد.

یکی از نویسندگان می‌گوید: «بدون مطالعه امر تحصیل واقعی بی‌معنا است و سخن از ذوق و فساحت و وسعت نظر و معلومات راندن خطاست.»

باید مطالعه کتاب جدی و عمیق باشد. کسانی یافت میشوند که گویا همه کتابهای موجود را خوانده‌اند. از هر کتابی که اسم می‌برند با بی‌اعتنائی می‌گویند «البته این کتاب را خوانده‌ام» و راست هم می‌گویند که خوانده‌اند.

ولی بچه نحو؟ بولین تحقیق معلوم خواهد شد که این کتاب را ورثه زده و فقط بعضی از قسمت های جالب آن را میخوانند. و این قسمت های جالب هم عبارت از صحنه های عاشقانه، و بسا شرح قیافه و لباس، قهرمانان و یا آخر کتاب است. بقیه کتاب را آنها هیچگاه نمیخوانند از این رو تمجب آور نیست که بسیاری از شاهکارهای ادبیات جهانی را این قبیل افراد نمی بسندند.

جوانی که کتاب میخواند و ذهن خود را با آثار علوم و ادبیات غنی میسازد به افکار و نظریات خود شکل و صورت معین مبخشد. علاقه های فرهنگی او تکامل می یابد.

وجود يك چنین علاقه های فرهنگی یکی از علائم فرهنگ واقعی انسان و از این رو میزان سنجش ارزش شخصیت اوست.

هیچ چائی ظاهری و هیچ درخشندگی مجازی نمی تواند جای این علاقه های فرهنگی را اشغال نماید و انسان را فردی با فرهنگ و تمدن جلوه گر سازد.

این وسیع فرهنگی انسان را در درك عمیقانه و آگاهانه زندگی، درك و تمجیب ابدی های گوناگون و مهمتر از همه در درك مردم یاری میکند. آشنائی بسا ادبیات بویژه در غنی ساختن روح انسان، کمک به رشد معنوی او و همچنین مردم تاثیر شگرفی دارد.

شك نیست که فرا گرفتن علوم و فرهنگ بسا انسان استقلال فکر و قدرت ابتکار مبخشد.

يك فرد واقعا با فرهنگ هنگامیکه می اندیشد، سخن میگوید و یا مینویسد از تکرار قالب های میتدل و متداول و تقلید افکار و کلمات دیگران بهره میزند. تمام فعالیت او نشانی از فکر خلاقه و قدرت ابتکار دارد.

آموختن فلسفه و منطق نیز برای تکامل فرهنگ تفکر انسان موثر است و به تقویت تفکر روشن و بی گیرانه که در هر رشته ای از کار اهمیت دارد کمک میکند.

غالباً کسانی را میتوان یافت که پس از انتخاب تخصصی دیگر هیچ چیز خارج از این تخصص توجه آنان را جلب نمی کند.

اصول تدویر افکار و آموزش و پرورش ثابت می کنند که کسب اطلاعات وسیع و عمومی که افق فرهنگی انسان را وسعت میدهد باید مقدم بر تخصصیات تخصصی باشد فقط از طریق اتحاد معلومات عمومی با تخصصی از طریق ترکیب کل و جزء میتوان به موفقیتی در هر تخصصی امیدوار بود.

فقط کسی که اطلاعات عمومی دارد میتواند يك متخصص خوب باشد فرهنگ واقعی نه تنها به وسعت نظر بلکه به عمق و دقت نظر نیز نیازمند است.

فرهنگ حقیقی با معلومات سطحی و بی پایه مقابرت دارد.

دیده‌تانت کسی است از هر چیز کمی از این در و آن در شنیده ولی هیچ چیز را بدقت چنانکه باید و شاید نیاموخته باشد.

طبیعی است که تفاوت بسیاری میان چنین فردی بایک انسان با فرهنگ وجود دارد که علاوه بر معلومات اساسی و وسیع در یک رشته بخصوص تخصص دقیقی دارد.

رهبران بزرگ اجتماع نفرت شدیدی نسبت بکسانی داشته‌اند که با معلومات سطحی و بی‌بایه خود کوشیده‌اند خود را فردی فاضل و دانشمند نشان دهند. کسانی که در حضور آنها جرات میکرده‌اند یک بار بدون مطالعه و تحقیق در باره مسئله اظهار نظر کنند برای همیشه دیگر میل تکرار این عمل را از دست می‌داده‌اند. ما بفرهنگی احتیاج داریم که رفقای جوان ما را در مبارزه آنها با نخبگانان دنیای کهنه مجهز به تیغ سلاح برنده‌ای سازد. فرهنگ و علوم جدید سلاح ما در مبارزه ماست از این رو یک جوان سازمانی، مقدم بر همه چیز انسانی است فرهنگ و علوم جدید را در اجتماع رسوخ میدهد.

پروزی نهضت بزرگ ما نیازمند به مبارزان بافرهنگی است که در هر جبهه‌ای که بیکار کنند همواره بتوانند به بهترین وجهی از معلومات خود برای تسرب تحول اجتماع استفاده نمایند.

## خدایان و پهلوانان یونان آفرودیت

آفرودیت که به لاتینی « ونوس » نامیده میشود، خداوند عشق و زیبایی است. هومر او را دختر زه اوس و « دیونه » می نامد که در وندونا بعنوان زوجه پدر خدایان پرستیده میشده است. ولی افسانه های بعدی از یک تولد اسرار انگیز دیگری حکایت میکنند :

آفرودیت در نزدیکیهای جزیره « کیترا » از کف امواج دریا زائیده شد، و در کنار جزیره « کیپروس » برای اولین بار بخشکی برآمد. از اینرو او را « نادایومه نه » - یعنی از آب بیرون آمده - نیز می نامند. « هفایستوس » هنر پیشه شوهر او بود ولی او دل خود را به آرس زورمند باخته بود.

آفرودیت، آدونیس ماه پیکر را دیوانه و ار می پرستید ولی آدونیس را يك خوك وحشی بدرید و او رهسپار دیار مردگان شد. آفرودیت با ناله وزاری از زه اوس درخواست کرد که جوانک زیبا را باو بازگرداند ولی پرسه قونه آلهه سایه ها و تاریکی ها نیز در آتش عشق آدونیس میسوخت و نمیخواست دست از او بردارد. از اینرو زه اوس فرمان داد که آدونیس قسمتی از سال را در دنیای زیر زمینی، پهلوی آلهه سایه ها و قسمتی دیگر را در روشنائی آفتاب با آلهه زیبایی بسربرد.

سر نوشت عشقی فرزندان بشر در دست اقتدار آفرودیت است. ندمای وی عبارتند از پسران وی اروس و آنته روس، که او در نتیجه نزدیکی با آرس بدنیا آورده است، و « هیمه فایوس » خداوند عروسی و « فوسفوروس » و « هسپروس » ستاره صبح و ستاره عصر و سایر آلهه های تمام چیز های دلربا و قشنگ.

### هلیوس

هلیوس - که اسم لاتینی وی سول - است، پسر هیپریون و ته یا، خداوند خورشید و در عین حال خداوند روشنائی که در همه چیز نفوذ می کند و پنهانی ها را می شناسد : جوانی است زیبا با چشمان درخشان و مو

های طلائی .

صبحگاهان روی عرابه ای که چهار اسب آتشین آنرا میکشند ، در افق پدیدار میشود ، قبه آسمان را دور میزند و هنگام عصر در اقیانوس ها پائین میرود ؛ هنگام شب ، توی يك قایق زرین بسرزمین « انیوس » که قصر عالی وی در آنجا برپاست باز میگردد . وقتی که هراکلس به بیابان لیبی رفت تا گله های « گریونوس » را بریابد ، اشعه آفتاب مغرب او را چنان سوزاند که او از خشم خداوند آفتاب را با تیرهای خود تهدید نمود . هلیوس که از این جسارت بحیرت افتاده بود قایق خود را باو عاریه داد تا او با آن اقیانوس را بییومود و به گریونوس رسید .

هلیوس از زن خود « پرسه ایس » دو فرزند یافت که عبارتند از « آئی اتس » پادشاه سرزمین جادو و « کیر که » زن جادو گر معروف . دو دختر دیگر وی « فانوزا » و « لامپتی » به پاسپانی هفت گنه گاو و هفت گله گوسفند - هر گله عبارت از پنجاه عدد - مشغولند .

عده این حیوان ها هرگز کمتر و بیشتر نمیشود و ممکن است مقصود از این شماره ، روز های سال خورشیدی باشد . چه این سال در ابتدا به پنجاه هفته تقسیم می شده و هر هفته دارای هفت روز و هفت شب بوده است .

**فایتون** روزی از پدرش خواهش کرد که عرابه آفتاب را برای يك روز باو واگذار کند . هلیوس بپذیرفت ولی فایتون نتوانست اسبهای آتشین را اداره بکند و در اثنای مسافرت آسمانی چنان بزمین نزدیک شد که حادثه وحشتناکی روی داد : کوهها آتش گرفتند و لیبی خشک شد و بحال کوریزی درآمد و رود نیل سر چشمه خود را پنهان کرد . در این هنگام **زه اوس** فایتون را با نیزه برق بکشت و او شعله زنان برودخانه ای افتاد . در ساحل این رودخانه ، خواهران وی برای او گریستند ، اشکهای آنان به عقیق تبدیل شد ولی خود آنان بشکل درختان تبریزی درآمدند .

## ماه و شفق صبح

هنگام غروب که عرابه خورشید در باختر فرورود آنچه ماه « سلنه » ( که به لاتینی **لونا** نامیده میشود ) با عرابه خود که بواسطه ایند خیلی قشنگ آنرا میکشند ، از مشرق بالا می آید و در آسمان شبانه دور میزند . در ساعات پر از سکوت شب ، آرام و بیصدا بمعشوق خود **اندیمیون** که در

مغاره ای از کوه «لاتموس» غرق خواب ابدی است نزدیک میشود.  
**اِئوس**، شفق صبح، خواهرزیمای ماه با اسپهای خود باسامی  
**لاهیوس** (درخشش) و **فایتون** (جرقه) پیشرو آفتاب است و نخستین اشعه  
 روشنائی را بجهان میآورد. بازوان وانگستان وی بزرگ گل سرخ اند  
 و بدن درخشانش در بالا پوش طلائی پیچیده است.

«آسترایوس» شوهر وی است.

«کفالوس» که ذوق شکار او را هنگام سپیده صبح بکوهها میکشاند  
 اوربون شکارچی که تصویر ستاره ای او در آسمان صبحدم دیده میشود  
 (یک تصویر ستاره ای که از بیش از هشتاد ستاره تشکیل مییابد) و تینونوس  
 پادشاه ترویا معشوقان وی اند.

اِئوس از زه اِئوس برای تینونوس زندگی جاوید تقاضا کرد ولی  
 فراموش نمود که جوانی ابدی نیز برای وی بخواهد.

از اینرو پادشاه نامبرده روز بروز تیرترو کوچکتر شد تا سرانجام  
 فقط دندانهایش باقی ماند و خودش بهشهره خیلی کوچکی تبدیل گردید اِئوس  
 از تینونوس فرزند مییافت با اسم «ممنون» که پادشاه اتیوپس شد.  
 هنگامیکه آشیله اوس ممنون را کشت، اِئوس برای وی استکهای  
 جاودانی از دیده ریخت که بشکل زاله بر روی چمن فرود آمدند.

بادهای صبح پسران اِئوس میباشند که در نتیجه نزدیکی وی با  
 آسترایوس بدنیا آمده اند.



## ماهیت حیات: همبندی شیمیایی آن

هنوز نیمه دوم سده نوزدهم فرا نرسیده بود که سه مانعی که تحقیق علمی در اطراف زندگی را مشکل میساخت، به ترتیب زیر برطرف شده بود:

نخستین مانع یعنی اعتقاد بر اینکه تلاش موجود زنده با قوانین معمولی («بی جان») فیزیکی مطابقت ندارد، بیاری لاوازیه و لابلان متلاشی گردید. زیرا آنها نشان دادند خون هندی زنده شبیهت بیک شمع فروزان و گرمائی که در نتیجه پیدایش مقدار معینی گاز کربنیک تولید میشود. در هر دو حالت یکسانست از این تجارب نظر کاملاً صحیحی نتیجه شد که مصرف غذا از طرف حیوانات بسوختن آن در خارج از بدن شباهت دارد. اگر بغاظر آوریم که تقریباً تمام مواد سوختنی زمین از موجودات زنده سرچشمه یافته اند (چوب، ذغال، نفت...)

آنوقت دیگر این عقیده غیر منطقی بنظر نخواهد رسید

دومین مانع را **Wohler** در هم شکست. وی در سال ۱۸۲۸ اوره ماده مهم از تدارک مدفوعه از انسان و پستانداران دیگر را بوسیله سیانات دامونیم یعنی یک جسم غیر آلی تهیه کرد و بدین ترتیب نشان داد که مواد موجود در موجودات زنده با آنچه که در خارج دیده میشوند فرقی ندارند و شیمی دان میتواند این مواد «آلی» را در آزمایشگاه بسازد.

بدین ترتیب دویل آماده گشت تا دستگاههای زنده را با دستگاههای بی جان پیوند دهد و زمینه را برای کامل شدن پل بزرگ سومی فراهم آورد.

لازم بود این نکته توضیح داده شود که نسج های زنده تبدیل های شیمیایی را که بسیار پیچیده تر از هر گونه تبدیل شیمیایی ممکن الحصول برای یک شیمی دان بوده و هست، آنهم بدون وسائل و ابزارهایی از قبیل حرارت، اسیدهای قوی و غیره که آشکارا برای شیمی دان جنبه اساسی دارد از چه راهی انجام میدهند.

یک راه آسان برای گریز از این اشکال توسط پیشنهادها پیشنهاد شد: راهی که بخوبی شایسته فلسفه های ایدئالیستی و مندیجی بود. آنها وجود تیرونی سوای ماده بی جان را که راه تحقیقات بوسیله اسلوبهای علمی درباره آن مسدود است، مسلم فرض می نمودند و بهیارت دیگر آنها پیشنهاد می نمودند پلهائی که تاکنون ساخته شده است بدور انداخته شود و از تمام طرح قبلی صرف نظر گردد.

با وجود این برزلیوس سالها پیش از نظر اصولی بلی بر روی شکاف پست. او در سال ۱۸۳۶ بنمود کاتالیزر یعنی امکان کسب سرعت تغییرات شیمیایی بسیار کند در اثر افزودن مقادیر بسیار جزئی از موادی (بنام کاتالیزر) به مخلوط قبل و انفعال

توجه یافت. برزیلیوس معتقد بود که بافتهای زنده کاتالیزرهایی دارند که در نتیجه وجود آنها تغییرات شیمیائی متعددی در شرایط محدودی از درجه حرارت و محیط اسیدی انجام میگردد. وی در این باره چنین نوشت:

«در حیوانات و نباتات هزاران آزمایش کاتالیتیک مابین بافتها و مایعات همجوار انجام میگردد.» این موضوع بفرکر هر کس میرسد که این پیشنهادات مدافعین نظریه «نیروی زندگی» را تهدید میکند گرچه نظریات مدافعین مزبور تا نیم قرن بعد هم رونق داشت.

بدین ترتیب در سال ۱۸۳۶ زمینه برای یک یورش علمی بر چگونگی آزمایشها و اعمال حیاتی آماده بود.

لوب در سال ۱۹۰۶ چنین نوشت:

«امروز هر کس با تلمرو شیمی حیاتی آشنائی دارد، بر این حقیقت آگاهست که شیمی ماده زنده فرق بخصوصی با شیمی آزمایشگاه ندارد.»

در همین اوان توسعه و پیشرفت نظریه تکامل طبیعت بی جان (متعلق به لیل (Lyell)) و موجودات زنده (متعلق به داروین) هر دو، موجب طرح این رای گردیدند که در برخی از مراحل تاریخ سیاره ما، موجودات زنده در نتیجه تکامل مواد بی جان بوجود آمده اند.

تا هنگامیکه تولید خود بخود موجودات زنده هنوز از طرف یک عده از زیست شناسان مورد قبول بود چنین عبوری از موجود غیرزنده بوجود زنده موضوع فوق العاده بنظر نپرسیده ولی بعد از تجربیات کلاسیک پاستور در سال ۱۸۶۰ دیگر ممکن نبود که در پدیده های معاصر وجه شبهی برای این حلقه مهم تکامل پیدا شود و در نتیجه تعبیرمادی زندگی مواجه با مانعی گردید که برطرف شدن آن بوسیله تجربه تا سالهای دراز میسر نخواهد بود، گرچه فرضیه های معقول و موجهی برای رفع این مانع پیشنهاد شده است.

در نیمه دوم سده نوزدهم، شیمی آلی بسیار غنی و بارور گردید و از دایره نمو و توسعه ایکه از اصل برای آن پیشنهاد شده بود به مراتب جلو تر رفت و بجای سخت چسبیدن به بیولوژی، خود بیک نظام و دانش مستقل تبدیل شد که بیاری آن بسیاری چیزها در خصوص روشهای تعیین ساختمان ترکیبات آلی آموخته میشد و سنتز آنها عملی میگردد. نمی توان گفت آزمایشهای ترکیبی که شیمی دان های شیمی آلی طرح و تحقیق نمودند، روشنی فراوان با اعمال ترکیبی موجودات زنده بخشیدند ولی بنحویذ قیمتی زیست شناسان را در توضیح ساختمان مواد حاصله در موجود زنده کمک دادند. بیشتر بیاری رشد فیزیولوژی بود که دگر باره روشنی روز بر شیمی حیاتی تأییدن گرفت نه تمایل آهسته شیمی آلی بسوی مسائل حیاتی.

زیست شناسی وحدت اساسی موجودات زنده را (از نظر مورفولوژی، سلول و از نظر وظائف الاعضاء، پروتوپلاسم) آشکار ساخت. هالدین Haldane این معتقد را در مقاله ای از دوره های پیشین «مادران کوارترلی» چنین توضیح داده است: تا بحال بر «پروتوپلاسم» بروش مکانیکی بصورت بخش فعال سلول

( نه عناصر ساختمانی و ذخیره‌ای و سیالهای ناقل و غیره ) ، نگریده شده. ولی امروز تمایل ما بر اینست که بسیاری از عناصر « ساختمانی » سلول در حقیقت « بخش فعال سلول » نیز میباشند زیرا در تغییرات شیمیائی که « اطراف » آن روی میدهد شرکت می نمایند. خواه موجودات زنده امروزی همگی از یک موجود واحد ابتدائی ( « گل نخستین » دانش عوام ) سرچشمه گرفته باشند و خواه منشاء آنها نمونه‌های متعددی بوده، در هر حال شك نیست که تجارب شیمی وحدت اساسی دنیای زنده را که زیست‌شناسان مسلم دانسته اند تایید و تصدیق کرده است و هر گونه جدائی اصل و منشأ را در جریان تکامل معجز ساخته اند. گرچه این مطلب بما حق نمی‌دهد که بسیاری از اختلافات مهم را که بین گروههای بزرگتر مثلا حشرات و پستانداران موجود است نادیده بگیریم ولی متضمن این معنی میباشد که بررسی یک نوع از موجودات کاملا مورد استعمال عمومی دارد. بدین ترتیب ماهیت حیات بصورت یک مسئله واحد عرض اندام می نمایند نه در هیئت رشته‌هایی از مسائل مجزا مانند ماهیت حیات نباتات ، حیات باکتریها و غیره. برای مثال می‌توان مواد موسوم به سیتوکرومها Cytochromes را در نظر گرفت که ظاهرا در تمام موجودات زنده نیازمند اکسیژن اعم از نبات یا حیوان ، مخمر آبجو یا باکتری موجودند .

کسانیکه تحقیق کامل حیات را بیاری اسلوبهای علمی انکار می نمایند ، قادر بشکذیب این نیستند که دنیای زنده بطور کامل متکی بر دنیای بی‌جان است و در حقیقت همواره با آن در تبادل ماده می باشد. تمام عناصر مشکله موجود زنده در طبیعت بی‌جان نیز وجود دارند. مقادیر عظیم کربن ، اکسیژن ، نیتروژن و ازت بشکل یک مدار مابین دو « دنیا » مبادله میگردند. سرچشمه انرژی دستگاه کلی ، تشعشع خورشید است که بیاری آن نباتات سوخته‌های مختلف و اجسام ساختمانی خود و تقریباً دیگر موجودات زنده را تهیه می نمایند.

بطور کلی در بافتها دو گروه عنصر یافت می شوند : نخست آنهایی که وارد در ترکیب شیمیائی می شوند ( انرژی ضروری این سنتزها در درجه اول از خورشید میرسد )

گروه دیگر عناصری هستند که غالباً محیطی مساعد برای سنتز و بسا تجزیه عناصر دیگر ایجاد می نمایند .

در دسته نخستین می‌توان کربن ( ممتاز است از این نظر که « اسکلت » تمام ترکیبات آلی را تشکیل می‌دهد ) ، نیتروژن ، اکسیژن ، ازت ، گوگرد و فسفر را بشمار آورد و عناصری مانند سدیم ، پتاسیم ، کلسیم ، منیزیم و کالورادر دسته دیگر قرار داد. علاوه بر اینها عناصر دیگری نظیر آهن ، روی ، کبالت ، مس در حیوانات و بر Bohr در نباتات نیز موجودند که یک وضع واسطه ای را اشغال می نمایند. ( گروه دیگری از عناصر را نیز می‌توان متذکر شد که بعضی بافتهای زنده زبان آورند از قبیل سرب ، شبه فلز هائی مانند آرسنیک. ) ممکنست اتم معینی از این

عناصر در یک دقیقه، سازنده، یک دستگاه زنده و در دقیقه بعدی بخشی از طبیعت بی جان باشد. اعمالی که این اثر را باطراف میبرد در اساس شیمیائی هستند و مدرکی موجود نیست که عنصری در بافتهای زنده روش غیر طبیعی در پیش گرفته، مثلا ظرفیت نوینی دارا شود و یا «قض قوانین» فیزیک و شیمی را موجب گردد.

با وجود این مواردی در شیمی بافتهای زنده دیده شده که با روش معمولی فرق دارند. بطور نمونه، کربن که در خارج بافتهای زنده میل ترکیبی مختصری نشان میدهد، در داخل آنها مبنای مولکولهای با ابعاد بزرگ (از لحاظ مقیاس مولکولی) و بسیار پیچیده قرار میگیرد. مولکولهای این نوع بخصوص مولکول های آزت دار یعنی پروتئینها (یا مواد آلبومینی) در کلیه دستگاههای زنده یافت میشوند. تهیه این مواد در آزمایشگاه بینهایت دشوار است. زیرا قبلی از توسعه شیمی حیاتی شیمیدانهای بمواد فوق توجه چندانی نداشتند و روشهای ابداعی برای تحقیق در باره آنها نیز محدود بود. در ابتدا دشواری چندان بر شیمیدانها زور آور شد که برای همیشه از فهم آنها نا امید شدند و کسانی که بیشتر بدین بودند اینگونه مطالعات را بکلی بدور انداختند. با وجود این، پیشرفت دائمی بسوی حل مشکلات فنی ادامه یافت و امروز بررسی مولکولهای بزرگ بسیار کمتر از سی سال پیش آسان است.

در هیچ مورد این مولکولهای بزرگ مانند یک ساختمان «یکپارچه» از بتن مسلح بنا نشده اند که تنها با استعمال مته های هوای فشرده یا مواد منفجره بتوان آنها را قطعه قطعه کرد، بلکه همیشه بصورت پهلوی هم گذاشتن مولکولهای کوچکتر یا سلوب ساختمانهای مسکونی که بطور آماده در کارخانه ها ساخته میشود میباشد. این طرز ساختمان مولکولهای درشت باعث حصول تنوع قابل توجهی در مولکولهای نهایی ساخته شده میگردد، بدون آنکه در واحد های کوچکتر مشکله آنها هم، چنین تنوعی موجود باشد. مثلا سلولوز نشاسته بر دواز گلوکز یعنی یک واحد تنها ساخته شده اند اختلاف خواص آنها بر بوط بشیوه های جداگانه اتصال واحدهای گلوکز یکدیگر میباشد. پروتئینها که اهمیت بخصوصی دارند از بهم پیوستن اسیدهای آمینه که معمولا در حدود ۲۵ تا از آنها در طبیعت یافت شده اند، بوجود می آیند. و تصور میشود که طرز اتصال واحدها در پروتئینهای مختلف ثابت است و فقط اندازه نسبی واحدهای متفاوت و ترتیب پیوستگی آنهاست که تنوع می یابد.

بنا بر این گرچه مولکولهای بزرگ بافتهای زنده از یک نظر پیچیده هستند (هر یک بیش از ۵۰۰ اتم کربن دارند، ولی ضمنا از واحدهائی تشکیل یافته اند که بررسی آنها نسبتا آسانست و عملا ممکنست در آزمایشگاه آنها را سنتز کرد. برای ترکیب این واحدها در آزمایشگاه کوششهایی شده ولی اشکالات فنی تاکنون مانع سنتز مولکولهای بزرگ با وسایل موجود گردیده است.

از طرف دیگر متخصصین شیمی آلی موفق گردیده اند که مولکولهای ساده را رشته وار یکدیگر پیوند دهند و گروه وسیعی از مواد نایاب در طبیعت

شامل پلاستیک‌ها نظیر نایلون تهیه نمایند .

بلاشک موجودات زنده ، خودشان مولکولهای بزرگ را از تجمع قندها ، اسید آمینه‌ها و غیره میسازند ، و بالعکس حیوانات و برخی از موجودات ذره بینی مواد غذایی ضروری بافتها را باعمل هضم که عبارت از شکستن مولکولهای بزرگ است ، میسازند ، بدین ترتیب در بافتهای زنده در کنار مولکولهای بزرگ مواد ساده و ابسته با آنها یافت میشوند . ولی بطوریکه خواهیم دید علاوه بر مولکول های کوچک ، مولکولهای کوچک دیگری نیز وجود دارند .

حفظ حیات وابسته بصرف انرژی است . موجوداتی که قدرت استفاده از نور خورشید را ندارند انرژی لازم را باخوردن یا اکسید کردن مواد آلی تهیه میکنند . وظاهر مهمتربین این مواد گلوکز است ، گرچه ممکنست در بعضی از موجودات مواد دیگری بخصوص چربی‌ها تا حدود زیادی جانشین آن گردند .

در سلولهای اخیر درک چگونگی تولید انرژی از گلوکز را آغاز کرده ایم بدان اسلوب که در مبادی اول راجع بطرز استعمال گلوکز جهت تهیه نیرو بدهن انسان میرسد ، در ساختمان موجود زنده توده کوچکی از گلوکز را در گوشه يك سلول زنده نمی بینیم که بسوزد و بولید بخار نماید و ما شین بخار یا توربین بخاری را ب حرکت درآورد . این تصور دور از حقیقت است زیرا اعمال حیوانی در حضور مقدار زیاد آب صورت میگیرند . سلول زنده در ملاء يك آبکی گلوکز را ، گاز کربنیک و آب تبدیل میسازد ( همان کاریکه آتش میکند ) . ابتدا گلوکز با اسید فسفریک ترکیب می شود و سپس مرحله به مرحله مطابق باروشی معین تجزیه میگردد و انرژی آزاد شده از تغییرات شیمیائی پیاپی در ترکیبات اسید فسفریک ذخیره میشود .

ما بر بست تا از این تغییرات شیمیائی آگاهی داریم که بسیاری از آنها بازگشتنی (رورسیبل) هستند ولی عمل برویهم چنین نیست . تنها (۱) نباتات سبز و موجودات ذره بینی معینی که از تبدیل مواد غیر آلی بهم کسب انرژی مینمایند قادرند تبدیل معکوس ایندراوند کربنیک بگلوکز را انجام دهند بد بخانه در مقام مقایسه ، دانش ما بر این اعمال ناچیز است .

بنابراین هنگام تجزیه بافتهای زنده با بسیاری مواد واسطه‌ای (اکثراً بمقادیر بسیار جزئی) برخوردی میکنیم . این مطالب درباره مواد حاصله از تمام متابولیسم یعنی مجموعه تغییرات شیمیائی بافتهای زنده نیز راست است .

باید در نظر داشت که اطلاعات ما درباره متابولیسم گلوکز با این روش تجزیه جزء بجزء بدست نیامده ، بلکه دانش ما در این مورد بهره بررسی تغییرات واقعی دروضع موجودات ، این تغییرات از نظر شیمیائی در تمام موجودات زنده یا بخشی از آنها امکان پذیر است .

هرگز آزمایشهای دقیق نمی توانند جایگزین بررسی اعمال در حال حرکت گردند .

هنگامی که در اثر تجزیه هامواد پیچیده‌ای از قبیل پروتئینها در موجودات زنده نشان داده شد، آنهایی که ساختن مواد آلی را در آزمایشگاه رد می‌نمودند در این بار منکر امکان آشنائی با پروتئین شدند. حاصل نظر آنان این بود که حیات در مولکولهای بزرگ وجود دارد و متابولیسم عبارتست از اتصال موادی نظیر گلوکز باین مولکولها که موجب بی‌ثباتی آنها میشوند و بالاخره گاز کربنیک و آب یا هر چیز دیگر که محصول متابولیسم است، از دست میدهند. هیکینس Hopkins در سال ۱۹۱۳ با این عقیده که مبتنی بر تاریخ ذهنی بود اعلام مخالفت نمود. وی اظهار داشت هر مرحله در متابولیسم مواد مختلف بیک کاتالیزر کلوئیدی جداگانه بنام آنزیم enzyme وابسته است. این نظر را امروز همه پذیرفته اند. در اینصورت پروتویلاسم ترکیب همگن «مولکولهای زنده» نیست، بلکه مجموعه ناهمگنی از آنزیمها میباشد که تعداد آنها وابسته است به تنوع اعمال متابولیک.

اینک ضرورت دارد که کمی درحاشیه گفتگو کنیم و ماهیت آنزیمها را (غالباً نویسندگان قدیمی آنها را «مخمر» نامیده اند) بیازمائیم. مدتهاست وجود موادی در شیرهای هاضمه که غذا را بصورت «مایع» در می‌آورد، اثبات شده و بعلاوه این مواد در سده هیجدهم تحت بررسی علمی نیز قرار گرفته اند. امروز بر ماریوشنست که مواد غذایی سازنده (باستانی چربها) ضمن گذر از بخشهای متفاوت لوله تغذیه حیوانات بمواد محلول تبدیل گشته از جدار روده عبور نموده، و وارد جریان خون میگرددند. موادی که سبب انجام این عمل هضم می‌شوند آنزیمها هستند که همگی کلوئیدی بوده، در ۱۰ تا ۲۰ درجه سانتیگراد بالاتر از نقطه جوش، مخصوصاً نشان را از دست می‌دهند (بنا بر این روشن میشود که چرا شیر هنگامی که می‌خواهند بوسیله مایه پنیر یعنی آنزیم حاصله از معده گوساله ماست تهیه کنند شیر را زیاد داغ نمی‌کنند، بعلاوه کار آنزیمها اختصاصی میباشد. بدینمعنی که آنزیم موثر بر پروتئین مثلاً فیبرات کربن را تبدیل نمی‌سازد و بالعکس.

پیشرفتهای اخیر برای تهیه آنزیمها بطور خالص حاکی از اینست که آنزیمها پروتئینهایی هستند. بعلاوه خواص فیزیکی و شیمیائی آنها نیز با این نظر هم آهنگ است. مطالعه دقیق فعالیت آنزیمها در یک محلول آبی گواه بر اینست که تغییرات شیمیائی حاصله یعنی افزوده شدن عناصر آب بعمل اتصال واحدهای مولکولهای بزرگ، ناقص قوانین فیزیک یا شیمی نمی‌باشد، بلکه در حقیقت نمونه یک عمل کاتالیتیک است. (اگرچه محققان کاتالیز صفت مشخصه ماده زنده است ولی بهیچوجه محدود بآن نمی‌باشد.)

آنزیمهای عمل هضم خارج از سلولهای مولده آنها عمل میکنند، با وجود این نباید تصور کرد که آنزیمها قادر بعمل در داخل سلولها نیستند. با کشف بوشنر Buchners در سال ۱۹۰۳ دانه بر اینکه شیره فشرده شده سلولهای مایه میتواند گلوکز را بالکل تخمیر و تبدیل سازد، تقریباً بررسی آنزیمهای



داخل سلولی در صحنه بیوشیمی حیوانی آغاز گردید و اکنون میان مشکلاتر یعنی شیمی حیاتی نباتی وارد میشود. در صورتیکه عمل آنزیمهای داخل سلولها بیش از آنزیمهای معدنی اختصاصی باشد، غالباً برپیش از یک تغییر شیمیایی ماده واحدی تاثیر ندارد. علاوه بر آنزیمهایی که در عمل مشابه با آنزیمهای معدنی هستند، طبقات کامل و تازه‌ای از آنزیمها نیز کشف شده، مانند آنهایی که بسا گرفتن فیدرژن مواد آلی را اکسیده مینمایند و آنهایی که بقند و مواد ساده‌تر عوامل فسفات میفزایند. بر هر کدام از مراحل تبدیل مولکول گلوکز که در بالا مختصراً بدان اشاره شد، آنزیم جداگانه‌ای تاثیر دارد، بطوریکه هر گاه یکی از آنها حذف یا نابود شود ممکنست تمام عمل متوقف شود و یا آنکه پراهمی غیر طبیعی منحرف گردد.

تحقیقات بیشتری نشان داده اند که بسیاری از این آنزیمها بطور ساده پروتئین نیستند بلکه از اتصال پروتئین با جسم دیگری تشکیل یافته اند. ممکنست این عامل اضافی یک ترکیب فازی باشد مانند گروه آنزیمهای آنداز که در مورد اعمال اکسیداسیون حاز اهمیتند. آنزیمهای بسیاری فقط در حضور مواد غیر کلونیدی بنام کوآنزیم (۱) موثر میباشند و بدین ترتیب دسته دیگری به لیست مواد ساده موجود در بافتهای زنده افزوده میشود و چون کوآنزیمها تعدادی از ویتامینها را دربر دارند لذا اهمیت بزرگ ذخیره وینا، اینها برای موجوداتی مانند انسان که خود قادر بتهیه آنها نیستند روشن میگردد.

مجال گفتگوی بیشتری در باره آنزیمها با اینکه برآستی کلیدهای دانش ما در باره ماهیت تغییر شیمیایی ماده زنده هستند نداریم. بدینست نوشته Loeb را در سال ۱۹۱۲ بشرح زیر بخاطر آوریم:

« احساس شکافی در دانش ما بدین سبب است که هنوز شخصیت شیمیایی کاتالیزرها (آنزیمها یا فرمانها) نامعلوم مانده. » (۲) ولی جدا کردن و خالص ساختن آنها بیش بینی بوشن را در مورد نقش موثر کاتالیزر در زندگی بطور قطع تصدیق کرد.

با وجود چنین پیشرفتهایی، هنوز برخی از بیوشیمیستها بیک نظریه شکست طلبی Defeatist متمایل بودند. آنها اعمال پیوسته آنزیمهای داخل سلولی را برای تشریح چگونگی خورد و اکسیده شدن مواد غذایی در بافتهای می پذیرفتند، ولی ضمناً عقیده داشتند که جنبه ترکیبی (سنتتیک) اعمال متابولیک توضیح دیگری میخواهد. مثلاً انرژی ضروری برای سنتز پلی ساکاریدها (قندهای مرکب) از قندهای ساده و یا پروتئینها از اسیدهای آمینه از خورد و اکسیده شدن مواد غذایی بدست میآید ولی اشکال چگونگی انتقال این انرژی بود. از لحاظ تئوریک تمام کاتالیزرها بازگشتنی (رورسیبل) هستند و حتی ادعا شده است که نتایج

1) Co-enzyme

2) J. Loeb, The Meehanistic Conception of Life

شکسته شدن طبیعی پروتئینها را میتوان بیاری از بیمهای شروزی برای هضم پروتئین ترکیب کرد و جسمی شبیه پروتئین («پلاستین Plasteine») بدست آورد. ولی این تجارب کسی را که خواستار بدست آوردن برگه موثری در باره سنتز پروتئینهای پالسنه حجیم موجودات سرخ الارشد بود، راضی و متقاعد نمیکرد.

بدین ترتیب اشکالی که تا مدتی در مسئله مکانیسمهای اعمال ترکیبی یافت های زنده موجود بود مانع شد که فرضیه انزیمیک مورد استعمال عمومی پیدا کند، برخی از محققین بدین نظریه پناه بردند که نزدیکی مکانی دونوع فعل و انفعال، انرژی بخش و دیگری ترکیبی، میتواند به ترتیبی، این دونوع فعل و انفعال را بیکدیگر مربوط سازد. مطابق این نظر شاید عدم موفقیت در اجرای اعمال ترکیبی در بافتهای زنده مجزا، در لوله امتحان بسبب این باشد که نتوان یک فعل و انفعال مناسب مولد انرژی در نزدیکی آن تهیه نمود. و با بدین سبب باشد که در نتیجه ضربه مکانیکی که به سلولها میخورد و دو دستکاه مربوط بد و فعل و انفعال نامبرده در بالا از یکدیگر مجزا گردند. در هشت یا نه سال اخیر ثابت شده است که میتوان نشاسته و قند نیشکر را در لوله امتحان سنتز کرد بدین ترتیب عدم لزوم «تأثیر یک فعل و انفعال را بردیگری لااقل در مورد این سنتزها ثابت نمود و وجود یک عمل انزیمیک حقیقی در هر دوی این سنتزها آشکار شد. چنانکه در پیش نیز گفته شد، نشاسته اساساً از واحدهای گلوکز مرکب میباشد، نیاتات، نشاسته (یا حیوانات گلیکوژن (۱)) را بیاری انزیمی که بر ترکیبی از گلوکز و اسید فسفریک (یک فسفات گلوکز) تأثیر مینماید، ترکیب میکنند. برای اتصال یک واحد گلوکز بردیگری و ساختن زنجیرهای طولی که مولکولهای نشاسته را ایجاد می کند، انرژی لازمست. این انرژی از اتصال گلوکز به فسفات که با اتصال گلوکز به گلوکز تعویض میشود بدست می آید. بدین ترتیب در عین اینکه اسید فسفریک آزار میشود نشاسته تشکیل میگردد.

بنابراین مسئله تبدیل گلوکز بنشاسته بچگونگی تبدیل گلوکز باین فسفات گلوکز معین، واضع شد. و امروز تقریباً بر مشکل کاوش این حلقه اختصاصی زنجیر غلبه شده است.

با این روش میتوان تمام تغییرات شیمیائی که ضمن آن تجزیه گلوکز باسنتز همراه است تشریح نمود. (به همین ترتیب نشان داده شد که قند نیشکر نیز بطریقه انزیمیک از همان فسفات گلوکز و قند دیگری بنام لووز Levulose تشکیل مییابد) باین مناسبت بدلائل زیر توجه زیادی به تری فسفات آدنوزین مبذول شده: اولاً، این جسم در فعل و انفعالات انزیمیک چندی که در ضمن آنها عوامل فسفات از مولکولی بردیگری انتقال مییابد، شرکت میکند و حدس زده شده که انرژی از این راه منتقل میگردد. ثانیاً، جسمی بنام میوزین، سازنده بخش بزرگی از پروتئینهای عضله، بر آن تأثیر میکند و یک عامل فسفات از آن جدا میسازد. ممکنست این عمل با انقباض رشته های عضلانی ارتباط مستقیم داشته باشد. سوم،

(۱) قندی است که کبد، بمذله ماده ذخیره ای میسازد.

از نظر شیمیایی با نوکلئوپروتئینها پوستگی دارد. نوکلئوپروتئینها استعداد مشخصه جذب رنگهای معینی را بکروموزومهای هسته سلول می‌بخشد و تصور میشود اساس واحدهای ساختمانی که با واحدهای توارث تطبیق مینماید، میباشد.

اگرچه این اکتشافات به‌تازگی خراشی بر سطح مسئله سنتز در ماده زنده بیش نیست ولی ما را تشویق به‌بندبیش این عقیده میکند که پس از روشن شدن مکانیسم سنتز بطور کامل نیز تقریباً اختلافات اساسی با آنچه امروز میدانیم مشاهده نخواهیم کرد.

بدون شك وسائلی که با آن پروتئین‌ها (و بنا به‌ترتیب بگوئیم انزیم‌ها) سنتز میشوند مهمترین نکته مسئله ماهیت اعمال حیاتی میباشد. زیرا یکی از اساسی‌ترین صفات ماده زنده، استعداد تولید مواد نظیر خود میباشد. البته منظور این نیست که سلول در حال رشد قادر به‌تهیه مقادیر اضافی از نوع موادی است که در خود دارد. زیرا بطوریکه مشاهده شده بسیاری از این مواد فقط بواسطه موجودات فوتوسنتتیک (موجوداتی که از نور آفتاب برای سنتز استفاده میکنند) ساخته میشوند.

در هر حال، دلیلی نداریم که تمام موجودات میتوانند پروتئینهای موجودات دیگر (حتی همجنس خود) را در داخل سلولهای خود مورد استفاده قرار دهند. در حقیقت بافتها در برابر دخول پروتئینهای بیگانه و مواد معدن دیگری باوزن مولکولی زیاد عکس‌العامل مخالف نشان میدهند و این عکس‌العامل در برخی از حیوانات عالی‌تر پایه‌مقاومی در برابر عفونت هستند.

از توضیحات بالا چنین برمیآید که هر موجودی خود پروتئینهایش را میسازد و بدین ترتیب دیگر موجب شگفتی نخواهد بود اگر اختلافاتی گرچه جزئی ولی مشخص بین افراد نوعهای بسیار نزدیک و حتی مابین افراد یک نوع کشف شود.

اطلاعات ما در باره طرق سنتز پروتئینها با اندازه‌ای کم است که بی‌گیری مطلب در اینجا بی‌حاصل میباشد، ولی باید تذکار داد که بطور طبیعی توجه بیشتر بسوی نوکلئوپروتئینها (۱) که با سازمانهای تولید مثل جداگانه نزدیک و پیونده را دارند معطوف گردیده این عطف توجه مخصوص باین سبب است که برخی از ویروس Virus های نباتی را بصورت نوکلئوپروتئینهای قابل تبلور، جدا کرده‌اند.

با ورود مقدار جزئی پروتئین در بافتهای یک نبات قابل تاثیر، زخمهای مخصوصی (مثلاً خالهای برك) تولید میشود و از قسمت مورد تاثیر نبات مقادیر نسبتاً عظیم نوکلئوپروتئین بدست می‌آید.  
اینها نمونه‌های موادی هستند که اگر در محیط مساعدی قرار گیرند

(۱) نوکلئوپروتئینها سازنده اصلی هسته سلولی هستند و از ترکیب یک پروتئین ساده با یک آیدنوکلئیک (یک اسید آلی مرکب از مقادیر مختلف یک بز آلی، یک قند ساده و اسید فسفریک) میباشند.

(در این مورد سلولهای نبات) تولید مثل مینمایند. تشابه این عمل با تولید مثل یک گیاه عادی نیازمند تاکید نیست.

کشف این مطلب که لااقل برخی از ویروسهای نباتی نوکلئوپروتئینهای «بیش نیستند» و میتوان در آزمایشگاه با روشهای مناسبی مورد مطالعه قرار داد و حتی بصورت متیلور (نشاندهنده ای از خاوس شیمیائی) بدستشان آورد، تعدد قابل توجهی از دانشمندی را که تصور مینمودند میتوان گیاه اشیاء را به دو دسته زنده یا غیرزنده طبقه بندی کرد افسرده کرد ولی پیری N.W. Pirie با اثبات عدم امکان تعیین ملاکی برای جداساختن اشیاء زنده و بمبارت دیکرعدم وجود چنین تقسیمی آنها را از برایشان خاطری رهائی داد. طبیعی است که اگر بخواهیم بجای یک ملاک، برای حل مسئله ملاکهای متعدد در نظر بگیریم آن نیز حاصلی بیش از آن یکی غایب نخواهد کرد.

باید تصدیق نمود که «پیری» در ضمن مجاهدات برای اثبات عدم وجود خط قاطعی مابین نمودهایی که بطور کامل بتوان بصورت زنده و غیرزنده طبقه بندی نمود خود را فراتر رسانید، بدین ترتیب او در مبحث چگونگی ارتباط پروتئینها با موجودات زنده از دستگاههای انزیم مجزا در آزمایشگاه وستنز احتمالی پروتئینها در آینده استفاده کرد و لذا بهانه ای بدست آورد که امیدبخشترین ملاک زندگی را رد کند.

گروهی دلیل میآورند که چون پروتئینها در ارگانیسمهای مرده نیز یافت میشوند، نمیتوان آنها را صفت اختصاصی حیات دانست. این ایراد مربوط بعدم فهم کامل مسئله مورد بحث است. و در اینجا ماهیت شکل سازمانی مخصوص ماده که آنرا زندگی مینامیم مطرح است نه مسئله ارتباط مرک و زندگی.

چون ما از نظر یک انسان باشعور موضوع را مینگریم، عادت داریم که فرق بین مرک و زندگی را بطور قاطع ببینیم. مرک در مقابل زندگی قرار نگرفته، بلکه نمره تغییراتی است که چنان بی نظمی در ارگانیسم ایجاد میکند که دیگر نمیتواند خود را با آن صورت نگهدارد. در بدن ماسلونها دائماً میبیرند و سلولهای تازه ای جانشین آنها میشوند و بدون اینکه نقصان نیروئی در تمام بدن مشاهده گردد، بالعکس پس از مرک بدن میتوان سلولهای بعضی بافتها را تا آنجا که حوصله ما اجازه میدهد نگاهداریم و رشد دهیم.

هنگامیکه بوشنر بانشار شیره سلولهای مایه را بیرون کرد، سلولها کشته شدند ولی عصاره هنوز قادر بنخیر گلوکز بود. با عملیات دقیقی میتوان از این عصاره انزیم مؤثر بريك مرحله شیمیائی تخمیر را جدا کرد و تا مدت کم و بیش نامحدودی بصورت گرد خشک ذخیره نمود، بدون اینکه خاصیت انزیمی آن نقصان یابد. در کجا میتوان خطی بین زندگی و مرک کشید؟ مولکول «زنده» انزیم را میتوان با عملیاتی که ماهیت عوامل شیمیائی آنرا تغییر میدهد و با اصطلاحات فیزیک و شیمی قابل تعریف است، «کشت».

از جهت دیگری نیز میتوان مسئله نزدیک شد. میدانییم حضور سیانور مانع فعالیت انزیمی است که در تمام سلولهای نیازمند اکسیژن دیده میشود. ورود سیانور در سلولها، موشی را بهمان سهولت (و شاید سهل تر از) زدن ضربه ای بر سر آن میکشد؛ زیرا ناگهان که این انزیم از فعالیت بازماند کلیه سازمان های فعال بافتهای موش فرو میریزد و پس از گذشت زمان، کوتاهی دیگر قادر به بازگشت به حالت نخستین نیست. داروی بیهوشی بر بافتهای موش تاثر کمتری دارم بطوریکه فعالیت سلولها مغز موش را تا حد فقدان آگاهی پسااین میآورد. در این مورد تاثر دارو بر بافتهای موش به مرحله غیر قابل بازگشت نمیرسد. البته میتوان با استعمال داروی بیشتری باین مرحله نیز رسید.

از این گفته چنین برمیآید که میتوان مرک را با اصطلاحاتی که برای تحقیق زندگی متداول است توضیح داد. مثلاً مرک یک ویروس نباتی، بسایمان تغییراتی که در ساختمان شیمیایی آن بر وقوع می یبوند قابل تشریح است، و تحلیل مرک یک موش، اگر چه مانند پستانداران نیازمند مطالعه ساختمان پیچیده تری است، اصل اساسی نوینی بوجود نیآورد.

اگر به برخی از حایوان نظریات مادی حیات در گذشته، مانند لودانته، Le Dhntec ژاک لوب J. Loeb و سرادو شفر Sir Edward Schäfer (۱) نظر اندازیم، می بینیم که دلایل خود را از زمینه فیزیولوژی بیرون کشیده اند. مثلاً لوب تجارت خود را در باره لقاح مصنوعی تخمهای تونیا البحر، Sea-urchin شفر دانش روز افزون ما را در مورد اثر تنظیمی ارغونها بر اعمال بدن پستانداران، و لودانته نمود مصونیت در برابر عفونت حاصله از باکتری را شرح میدهند. و از این حقیقت که بسیاری از پیچیده ترین اعمال موجودات زنده تحت نفوذ محرکهای فیزیکی و شیمیایی هستند بدستی نتیجه میگیرند که این اعمال بر تغییرات فیزیکی و شیمیایی مبتنی میباشند. کارش چهل ساله بعدی در بیوشیمی بخش کوچک ولی مهمی از این تغییرات را در مولکول روشن کرد.

با افزایش دانش ظاهراً توجه به اهمیت حیات نقصان یافت. ولی نباید بداشت که یک نظریه مادی بطور کلی پذیرفته شده. زیرا در همین سال ۱۹۲۱ یکی از بیولوژیستهای بیوشیمی انگلستان (۲) سعی کرد که عقیده «نیروی حیاتی» را بصورت «انرژی حیاتی» زندگی بیشتری بخشد. بتازگی فیزیکی دانان میکوشند که اصل عدم تعیین را در تغییرات شیمیایی نیز وارد سازند (بمنظور اینکه نظریه «اراده آزاد» را که بتصور آنها شیمی حیاتی تهدیدش میکرد از خطر

(۱) کتبه The Nature and Origin of Life نوشته Le Dantec که در سال

۱۹۰۷ در لندن منتشر شد.

(۲) کتبه Life: Its Nature, Origin and Maintenance شفر نوشته که

در سال ۱۹۱۲ در نیویورک منتشر شد.

(۲) B. Moor - Biochemistry, a Study of Living matter

رهائی بخشد)، ولی شروع بشکر موترا آنها را رد کرد و « جهش کوانتم Quantum Leap » را از صورت عامل بی نظمی، در ارگانیسم زنده، بیرون آورد و بمنزله اساس موتاسیون ژن ها genes در جای مناسب خود قرار داد. با وجود این، بسیاری از دانشمندان از جمله خود شروع بشکر پسندیش نتایج اکتشافات شیمی حیاتی را ضعیف می‌شوند و نسبت باین نظر که اعمال ذهنی خود آنها مبتنی بر تغییرات فیزیکی و شیمیایی هستند، خشمگین بنظر میرسند، زیرا بستگی اعمال ذهنی را با تغییرات مزبور بحال نظریه آزادی فکر مضرمی بندارند. نظریاتی از این قبیل نتیجه نفهمیدن ارتباط نزدیک اختیار و وجوب وهم چنین انکار نظریه درجات تکاملی دماغ میباشد. پیچیده تر شدن تکاملی دستگاهها موجب لغو قوانین حاکم بر رفتار اجزائی که کمتر پیچیده هستند، نمیشود، بلکه روشهای نوینی را امکان بندبر میسازد. مثالی را که گرچه آنقدرها رسا نیست میآوریم:

مولکول سلولز، اگرچه بصورت کاغذ یا پارچه درآید از نظر شیمیایی و فیزیکی همان است که بود و کسی اعتراض نخواهد کرد که امکان بررسی شیمیائی ساواز موجب تعدید شماره نمونه های متنوعی خواهد شد که از سلولز یافته میشود (کسی هم این نظر را ندارد این نمونه ها را با اصطلاحات مربوط بساختمان مولکولی توضیح دهید) بهمین ترتیب نباید تصور کنیم که امکان تحقیق فعالیت ذهنی باروشهای فیزیکی و شیمیایی مانع تفکر مخصوصی خواهند شد اسیدسلولز و پارچه ها را تجزیه میکنند و از بین میبرند، همانطور که سیانور تغییرات شیمیائی موجب تفکر را متوقف میسازد، و تا آنجا که ما اطلاع داریم مانع هر نوع تفکری نیز میگردد.

بنابراین استنتاج شروع بشکر که حرکت آنها طبق قوانین طبیعت کنترل میشود و یا گفته هینشلوود که سر انجام انکار « نیروی حیاتی » به « یک نظر مادی درباره تمام جهان » منتهی نخواهد شد موجب چنین تصویری است آنها مسافرتی را که شیمی حیاتی در پیش دارد طولانی و دشوار یافته اند، لذا درین فرصت مناسبی برای جدا شدن هستند و یا خواهان یک استراحت طولانی در کنار جاده میباشند.

یک مار کسبست اطلاعات گروکی امروزی را نیز درباره ماهیت حیات امیدبخش میداند. حیات را میتوان بشفرت تکاملی که از اشکل غیر ذیروح Inanimate ماده آغاز شده دانست که یک ترکیب شیمیائی پیچیده تر عناصر محدودی را که اهم آنها کربن است، مجسم مینماید و حسافظ آن در این سیاره (در امروز) استعدادیست که برای استفاده از منابع بخش انرژی خورشید دار میباشد.

مار کسبستها برخلاف فیلسوفان ایده آلیست در برابر خود سطوح عالی تر سازمانی مشاهده میکنند که از طبیعت غیر ذیروح آغاز گشته، از



از موجودت زنده بسیار ابتدائی گذشته بتکامل مغزی بستانداران و تفکر تصویری میوه نهی عالیتر و انسان منتهی شده است. کسانی که در گذشته بین «فکر» و «ماده» اختلافی تشخیص میدادند ناگزیر بودند که یا برخلاف نتایج امروزی بیوشیمی فکر را مرحله عبور ماده از صورت غیر ذیروح بذیروح مربوط بدانند و یا در نتیجه موجودات زنده عنصر فکری ( «vital force» یا «élan vital» و غیره) نسبت دهند، با اینکه پیدایش تفکر را وابسته به مرحله گذر میمون بانسان بدانند.

مبحث دومی در حوصله این مقاله (همچنین نویسنده) نیست و باید امیدوار بود که در آتی نزدیک مارکسیستهای آشنا با تحقیقات، جدید، در این زمینه که بدون شك از نظر فهم ماهیت حیات دارای اهمیت بکسانی است، برآوردی کنند.  
مترجم: سهرابیان

پژاین مقاله که از فصلنامه «مادرن کوآرتولی» ترجمه شده بنگرست بیوشیمیست است که در نظر اول ناهدودی مشکل جلوه میکند ولی باتعمق بیشتر معلومات عمیری دربارہ ماهیت حیات از نظر منطق علمی بدست میدهد.

## جمع بندی تجارب گذشته\*

رفقا،

حزب ما تا امروز که نزدیک هفت سال از عمر مبارزه اش میگذرد راه دشواری را طی کرده و بکسب کامیابها و افتخاراتی نائل آمده است. برای آنکه حزب ما بتواند با رزوه های ملت ایران جامه عمل بپوشاند هنوز باید راه دشواری را طی کند و با ابراز فداکاری به تحصیل کامیابها و افتخارات تازه ای نائل آید. مبارزه برای ایجاد یک جامعه بویین، مبارزه برای رهایی طبقات ستمکش، مبارزه بر ضد نیروهای توأمان امپریالیسم و ارتجاع عموماً و بخصوص در محیط عقب مانده کشور ما، مبارزه ای آسان و بی خطر نیست و زود بوی درد سر به نتایج مطلوب نمیرسد: مبارزه ای است پراز مشکلات، اینبناشته با مخاطرات. این مبارزه را تنها حزبی میتواند پیش ببرد که در برابر سبیل حوادث نا مطلوب مسانند صخره ای ایستادگی کند. استراتژی و تاکتیک خود را با دقت تمام، با مال اندیشی، با مطالعه جوانب قضایای اجتماعی معین نماید. در پیچ و خم وقایع و امور مایوس و یا مغرور نشود و پیوسته در طریق مبارزه خردمندانه، بطور محکم و مجازم عازم باشد. مثلاً اگر ما پس از وقایع آذرماه ۱۳۲۵، موقعی که امپریالیسم و ارتجاع در کشور ما دست به هجوم عمومی زدند و در آذربایجان سیل خون بر راه انداختند و زندانها و تبعیدگاههای کشور را از مبارزان حزب ما و بسیاری از عناصر آزادیخواه پر ساختند، دچار آس میشدیم و به پیروزی راه مبارزه خود و صحت آن اطمینان نمیگردیم و محصول کوشش پنجساله خود را رها مینمودیم، امروز باز بعنوان قوی ترین و منظم ترین احزاب کشور با سر بلندی و افتخار باقی میماندیم. چه در امروز بخود می بالیدیم اگر برخی از یاسها و وحشت هائی هم که در صفوف حزب ما پس از وقایع آذر ۱۳۲۵ راه یافت، راه نمی یافت. یا مثلاً اگر ما در وقایع انشعاب و قبل و بعد آن صحت خط مشی حزب را درنگ نمیگردیم و در محیط مسمومی که بر اثر تبلیغات عناصر منحرف پدید شده بود راه خود را رها مینمودیم، امروز بعنوان یک حزب هشیار و با اراده باقی نمیماندیم و خواه ناخواه در تله امپریالیسم افتاده بودیم. (صحیح است)

چون سخنرانی احسان طبری در جلسه عمومی فعالین تهران، جلسه ای که کمیته ایالتی تهران آنرا برای بیان گزارش نقشه سه ماهه بهار تشکیل داده بود.

در این تردیدی نیست که یک حزب مبارز و پیشرو نمیتواند بطور خلق الساعه ایجاد شود. با هیچ فرمول سحرانگیز و با هیچ نسخه معجزه آسائی نمیتوان نهضتی را بغتة وبدون سابقه بوجود آورد. و راجحی های مفرضانه عناصر منحرف در این باره حاکی از طراری و شیادی آنها در مسائل اجتماعی است. حزب به سنت ممتد و تجربه طولانی نیاز دارد.

تا حزبی حزب مبارز و پیشرو واقعی از آب درآید، باید از هفتخوان حوادث رنگارنگ بگذرد و سوانحی با دامنه های مختلف و کیفیت های گوناگون بسرش بیاید. باید در زیر پشك حادثات کوبیده و در کارگاه تاریخ آبدیده شود. ما باید مختصات اجتماعی محیط خود را فراموش نکنیم. ما در محیطی زندگی میکنیم که در آن انسانها نه با روحیه اجتماعی و انقلابی بلکه با روحیه انفرادی باز میآیند. شش هفت سال برای دیگرگون کردن این محیط و تربیت کادر وسیعی از عناصر اجتماعی و انقلابی زمان طولبی نیست و حزب ما نیز به نسبت امکانات خود در این مدت از لحاظ تاریخی کوتاه، کامیابی هایی داشته است.

امروز ما میخواهیم تجربیات هفت ساله حزب خود را جمع بزنیم. بینیم این تجربیات بما چه می آموزد:

**این تجربیات در درجه اول بما می آموزد که وظایفی که بر گردن ماست و وظایفی است سنگین و لازمه اجراء آن وظایف داشتن عصب آهنین، اراده تزلزل نا پذیر و روح مأبوس نشدنی و روش دقیق و بی گیر و حس فداکاری و گذشت مطلق است.** بر گردن ماست که نهضت دمکراتیک ایران را بنیان گذاری کنیم. حزب ما متأسفانه ناچار بود این کار را تقریباً از سر شروع کند. تجارب و سنن کار اجتماعی در ایران ناچیز است و کادری که از نهضت های سابق برای حزب ما باقی مانده کادر معدودی است. هرگز در ایران تجربیات کار وسیع در میان توده ها بشکلی که حزب ما امروز انجام میدهد وجود نداشته است. تقریباً تمام کارها باید از نو تجربه شود و همه تجربه ها باید بادقت ثبت گردد. ما وظیفه داریم که کادر مبارزه را پرورش دهیم و سنت مبارزه را بوجود بیاوریم. کادر مبارزه را پرورش دهیم: چقدر این کلمه در گفتن آسان است و در صحنه عمل دشوار. یکی از کوشش های پرمراست حزب ما در این زمینه است. حزب ما باید در میان انبوهی عناصر نا پیدار، موسمی (۱)، هوس باز، بی اراده، خالی از شوق، بی جسارت

ناقابل، منحرف، فاسد، لغت (۱) و امثال آن عناصر بایداروپی گیروپرهیجان و جسور با اراده و لایق و مستقیم و درست و پر جنبش را برگزیند، زبده کند. شناختن کادرها، بالا کشیدن آنها، تربیت آنها، بکارانداختن آنها یکی از امور بسیار دقیق، ظریف، مشکل، پسر از مسئولیت است. کامیابیهای ما در این زمینه تا کنون چندان بزرگ نبوده، زیرا نه رهبری حزب و نه توده وسیع حزبی هیچکدام با اندازه کافی در فرازونشیب حوادث شناخته شده نبودند. تنها در دوران اخیر فعالیت طبیعی پیدایش یک کادر نسبه لایق و دارای مشخصات اصلی کادر یک حزب پیشرو پدیدار شده است. هنوز کوشش فوق العاده بزرگی لازم است تا از میان طبقه کارگرودهقان و روشنفکران و پیشه‌وران و بخصوص از میان طبقه کارگر (زیرا کادرهای کارگری برای مادر درجه اول لازم است) کادری که بتواند تلخی های مبارزه در محیط ما را تحمل کند و از میدان بدر نرود و در مبارزه پی گیرو جسور و با تئوری مبارزه آشنا باشد، بالا بیاید. این کار باید با نقشه و از روی دقت و با توجه به تجارب گذشته انجام گیرد.

فقط با مجهز بودن بچنین کادر، کادری که بخصوص شرایط و مختصات کادر در محیط ایران را درک کند، میتوان نهضت را متشکل کرد و آنرا به تدریج از لغتی در آورد و به تکاپوی (۲) اجتماعی جدی واداشت. آزمایشهای گذشته در مرحله اول بما یاد میدهند که بنیان گذاری حزب پیشرو در ایران، تربیت کادر حزبی و رساندن حزب بجایی که دیگر در مقابل هر حادثه نباشد و در برابر هر واقعه ای نه فقط بایستد، بلکه با سرسختی و تأثیر مبارزه کند و وظیفه ماست و این وظیفه یکی از مشکل ترین و سخت ترین وظایف است. **همچنین تجربیات گذشته بما می آموزد که در صحنه مبارزات**

اجتماعی هشماری و زیرکی فوق العاده و مآل اندیشی بسیار لازم است. صحنه اجتماعی ما میدان تصادم سیاست های گوناگون و مرکز وقوع حوادث بفرنجی است که برای درک ماهیت آنها باید با اندازه کافی دقیق و بیدار بود. لذا حزب باید محیط اجتماعی خود را بخوبی بشناسد و از تاریخ معاصر ایران و کوششهای رنگارنگ امپریالیسم در این کشور بخوبی آگاه باشد. در کارها با بررسی جوانب ورود کند بدون آنکه زیرکی و چابکی خود را در مراحل مبارزه از دست بدهد. باید دانست که ما در مقابل امپریالیسم حيله گروار تجاع دمنش و هاری قرار داریم که برای پیش بردن نیات خود از هیچگونه تزویر و خیانت و جنایتی پروا ندارند. نمیتوان با بازیهای از یکسو

مزورانه و ازسوی دیگر خونین دشمنان با سر بهوایی و سادگی و لغتی و وارفتگی روبرو شد. نیاید مبارزات اجتماعی را در ایران سرراست و ساده گرفت. نمیتوان با اشکال مختلف این مبارزه بمدد فرمولهای ثابت و جامدی عمل کرد. مواظبت و فراست سیاسی حزب باید بالا برود تا بتواند دست حریفان را بدون قوت فرصت بخواند. بهمین مناسبت است که پایه گذاری يك سازمان حزبی مخصوص که با اسلوب صحیح این مسئله را بررسی کند از وظایف حتمی ماست. اساسنامه جدید حزب ما تشکیلیك هیئت سیاسی را پیش بینی میکند. اکنون این هیئت سیاسی باید مانند دیده بان حزب در داخل انبوه آشفته ای بزحواوت نظارت کند. آزمایشهای ما هنوز در این زمینه ناقص و محقر است. کادری که در این کار پرورده شده باشد تقریباً وجود ندارد. نقص حزب از این لحاظ مشهود است ولی ما با اتکاء بطرز تفکر علمی خود در مسائل اجتماعی میتوانیم با بذل کوشش لازم این نقص را تا حدود زیادی مرتفع سازیم، مسئله در اینجا است که ما بدین وظیفه مهم و حیاتی خود توجه کنیم.

**همچنین تجریبات گذشته بما هی آموزد که علی رغم مشکلات**  
 گوناگون اجتماعی، محیط ایران از لحاظ رشد نهضت های اجتماعی صحیح فوق العاده مستعد است. علت آن مجروریت مطلق است که توده ملت ما تحمل میکند. علت آن تجاوز بی پروا و حیوان صفتانه ای است که از طرف امپریالیسم و عمال آن، از طرف ارتجاع و دنباله های آن نسبت بملت ایران انجام میگردد. علت آن درشامه تیز و غریزه سالم توده زحمتکش کشور ماست که در اثر تعاقب حوادث مستعد درک حقایق شده است.

توده ملت، عملاً نشان داد که با حزب ما همراه است. روزیکه آزادی هائی در کشور ما وجود داشت، سیل خروشان آنها بجانب ما روی آورد. امروز که يك رژیمی میلیتاریستی عملاً در ایران حکمروائی میکند، با آنکه امکان فعالیت آزاد از مردم سلب شده، قلب و روح آنها با ما است. (دزست است) ملت ایران امتحان کرده و باین نتیجه رسیده است که راه نجات بروی وی از هر جانب بسته است و تنها شعارهای درخشان حزب ما میتواند او را از مخصمه پرمذلت کنونی رهائی بخشد. ما باید از این زمینه مساعد برای بیدار کردن توده ها، بیرون آوردن آنها از حالت انجماد (۱) و خمود، بالا بردن حد اعتماد به نفس آنها، آگاه کردنشان از حقیقت حوادث جهان، نشان دادن منظره يك زندگی بهتری

بدانها منتها حد کوشش خود را مبدول داریم، این تماس گرفتن بامردم و کار عملی در میان آنها، برای ما اگر بخواهیم بفرقه محدود (۱) و گوشه گیری مبدل نگردیم لزوم حیاتی دارد. ما باید بتوانیم رستاخیزی را که ملت ما مستعد آنست بوجود آوریم. برخلاف قضاوتهای عجولانه عده‌ای از عناصر وازده و مایوس، ملت ما از لحاظ صفات برجسته اجتماعی از ملل دیگر عقب نیست. ما در عرض سالهای اخیر شاهد دلاوریهای درخشانی از جانب ملت خود بودیم. ما مشاهده کردیم که چطور مبارزان راه آزادی در مقابل دار و شکستجه بخود نلرزیدند. ما مشاهده کردیم که پس از هجوم خونین اشمه‌مار و ارتجاع در آذرماه ۱۳۲۵ در سراسر ایران، روح رستاخیز در ملت ما نمرده بلکه بنحو درخشان تری زنده شد. ما مشاهده کردیم که ترور و آدم کشی و قدرت فروشی و برقی سر نیزه ملت ما را مرعوب نکرد بلکه آتش احساسات انقلابی آنها را فروزان تر ساخت.

ملت ما از لحاظ جانبازی، گذشت، شامه قوی، درک درست دارای خصوصیات عالی کایه توده های دیگر جهان است. (صدای تحسین کف، زندهای شورانگیز و ممتد) حزب ما باید بتوده ملت اعتماد کند و تنها آنرا، بنیاد استوار قدرت خود قرار دهد. گاه میشود که مادر داخل خود می‌تیم و از فعالیت در میان توده ملت غافل میمانیم. باید از این بر حذر بود که حزب ما بیک مجلس درس و بحث مبدل شود و تماسش با ملت قطع گردد. چنین حادثه‌ای در حکم انحطاط و زوال حزب ما خواهد بود. باید کاری کرد که توده های وسیع غیر حزبی گوش به ندای حزب ما باشند.

### ههچنین تجربیات گذشته بما می آموزد که باید مسئله به پرورش

ایده نولوژیك اعضاء حزب توجه بسیار بزرگی مبدول گردد. ایجاد يك حزب پیشرو، با وحدت ایده نولوژی، حزبی که به جهان بینی علمی مجهز باشد، حزبی که با سلوب منظم مبارزه کند و از انحرافات بر است و بچپ مصون ماندگار بزرگی است. اگر کشور ما کشوری صنعتی بود ما در اینجا يك طبقه کارگر صنعتی بزرگ میداشتیم، اگر هم چنین در کشور ما حوادث جنگی و انقلابی رخ داده بودند و نسل معاصر در این حوادث آبداده شده بود ما مشکلات کمتری از امروز داشتیم. اکنون ما با يك طبقه کارگر که هنوز جوان است و غالباً جز در خوزستان کاملاً پرولتاریزه نشده است، يك طبقه عظیم دهقانان عقب مانده، يك طبقه کثیر العده متوسط، فقیر و عقب مانده و دسته محدودی از روشنفکران ترقیخواهی که با وجود داشتن شوق انقلابی غالباً از عمل انقلابی گریزانند و آنرا بدرستی



درك نميكنند و با اين مصالح بايد حزب خود را بسازيم. در اين مصالح حزبي عناصر نقاله<sup>(۱)</sup> ايده تولوژيهاي مضرو مفسدز باد هستند. بي مناسبت نيست كه كادرهاي دنباله گير ما (كه مبارزه را بدون انقطاع ادامه دهند) آتقدر كم است و عناصر موسمي و هوسوي و گاه گير آتقدر در ميان كادرهاي ما فراوان است. بيهوده نيست كه مستي هاي ايده تولوژيك و انحرافات فكري نسبتا آسان در حزب ماراه پيدا ميكنند. در چنين شرايط يسكي از وسايل جدی تربيت افراد حزب ادامه يك مبارزه ايده تولوژيك سخت و وسيع است.

اگر ما موفق بشويم ايده تولوژي درخشان حزب خود را تا حد لزوم براي اعضاء حزب روشن كنيم، بمقدار زياد از انحرافات جلو گيري كرده ايم. كوشش ما در اين اواخر از اين بابت زياد شده ولي هنوز كم است. افراد ما در ولايات بسيار عقب مانده هستند. درك شعارهاي كلي حزب براي ورود بچرب كافي است ولي براي بقي در آن غالبا كافي نيست. افرادی كه پرورش ايده تولوژيك كافي نداشته باشند در آستانه تزلزل، انحراف، ياس، سر خوردگسي ايستاده اند.

**همچنين تجربيات گذشته بمامی آموزد** كه توجه بمسائل تشكيلياتي براي منظم و منضبط نگاهداشتن حزب و جلو گيري از پاشيدگي سازمانی و آنا رشيستم داخلي جنبه حياتي دارد. بايد به كيفيت حزب مابه استحکام سازمانی آن و بخصوص بايجاد و تکميل سازمانهای تحتانی<sup>(۴)</sup> در حزب براي كنترل دائمی افراد و رهبري آنها فوق العاده توجه كرد و حزب را بعنوان ستاد مبارزه زحمتكشان از عناصر فاسد و منحرف مصفى نگاهداشت. البته انجام اين امر كار ساده ای نيست. و ظايفي كه در فوق گفته شد غالباً بايد همزمان و موازي بايكديگر انجام گيرد. اجرا يسكي اجراء ديگري تسهيل ميكند. توجه بكييفيت حزب براي مبدل ساختن حزب بستادعالي مبارزه توده ملت يسكي از آن وظايف اساسي و حياتي است. نبايد حزب را دچار بي شكلي<sup>(۴)</sup> كرد و آنرا در توده حل نمود. نبايد حزب با قبول كميتي پيش از ظرفيت كادر رهبري و تعداد اعضاء حزب را نگاهداشت. بايد تناسب بين ظرفيت كادر رهبري و تعداد اعضاء حزب را نگاهداشت. بايد مسائل تشكيلياتي در داخل حزب بانظر بسيار جدی نگريست. ميتوان مثلا چنين قاعده و شعاري را بعنوان رهنمائي در اين مسئله ذكر كرد: حزب ما بايد بتواند آن چنان اثر قوی براي افراد خود داشته باشد كه اثرات غلط و مخرب محيط را پتريپياختني كند. براي تايمين يك چنين اثر قوی لازم است فرد حزبي

در داخل تشکیلات بیکار نباشد. بخود رها نشود. نباید تنها اکتفا کرد که فرد حزبی فقط در حوزه حضور یابد و جز ساعتی که در حوزه است بقیه هفته را در معرض هجوم ایده و لوژی غلط و فاسد متداول محیط باشد. از لحاظ تشکیلاتی ما باید فرد حزبی را «در میدان مغناطیسی» فعالیت گوناگون و متنوعی نگاهداریم و کنترل حزبی را بر روی همه نوع کار و کوشش او برقرار سازیم. از لحاظ وظیفه تربیتی که بر عهده حزب است چنین «محاصره روحی» فرد حزبی لازم است. باید در واقع کاری کرد که رشته های اتصال فرد حزب با دستگاه های فاسد اجتماع کنونی پاره شود و فرد حزبی بمبارز مصمم و آماده ای تبدیل گردد. زیرا ما هنوز افرادی داریم که تصمیم نهائی خود را نگرفته اند و امید آنها بیشتر در تحصیل مقاماتی در اجتماع کنونی است تا در پیروزی حزب. اینکار در عین حال باید بایک نرمی دیالکتیکی انجام گیرد. انضباط خشک و مقررات بورکراتیک فرد حزبی را زده و خسته میکنند. شدت انضباط باید با روحیات متوسط یک فرد در کشور ما و شرایط دیگر متناسب باشد. توقعات ما در اینجا از یک فرد انبته نباید و نمی تواند برابر با توقعاتی باشد که یک حزب پیشرو با سابقه در یک کشور صنعتی از فرد خود دارد.

چنین است نموداری از تجربیاتی که حزب ما در عرض هفت سال گذشته برای تنظیم استراتژی و تاکتیک مبارزه خود کسب کرده است. باید این تجارب را بکار بندیم و خطاها را تکرار نکنیم. البته این تجارب برای جلوگیری از تکرار هر گونه خطائی کافی نیست و ولی بیکرشته از اشتباهات مؤثر را مانع میشود. لازم است تمام کادرهای حزبی ما به اهمیت و لزوم این مسئله پی ببرند.

رفقا - حزب ما بجهان بینی علمی متکی است. محیط خود را دائما در تحت تجزیه و تحلیل منطقی قرار میدهند. مرتباً از گذشته خود عبرت می گیرد و راه آینده را روشن میسازد. این اسلوب کار کلید فتح حزب ما خواهد بود. در خالی که دشمنان ما بر اثر خهالت خود نسبت بقوانین تکامل اجتماع بر اثر بستگی خود بعناصر زوال یافته ، در تار یکی کورمالی میکنند و در هرج و مرج دست و پامیزند، ما قدرت آنرا داریم که راه بسوی آینده درخشان ملت را با استحکام و اطمینان کامل بگشاییم و احدی از ما تردیدی ندارد که چنین خواهیم کرد. (گف زند نه ای ممتد)

## کدام امریکا؟

بمناسبت صد و هفتاد و دومین سال استقلال امریکا

«همه افراد بشر حقوق مساوی و انتقال نابندیر مساوی»  
 «دارند برای اینکه زندگی کنند، آزاد باشند و در»  
 «جستجوی سعادت و شادمانی بروند.»

۴ ژوئیه امسال مثل همه سالهای دیگر دولت امریکا روز استقلال اتا زوئی راجشن گرفت. سفارت کبری هم ضیافتی ترتیب داد از رجال، معارف و روزنامه نگاران دعوت کرد و خیلی ها هم در باره آن شب چیز نوشتند و اگر من امروز این مقاله را بنویسم نه برای آنستکه از آن ضیافت مجلل یا میتنن، مشغول کننده یا خسته کننده حرفی زده باشم آنچه مرا باین کار و امیداردا نیستکه فکرمی کنم بمناسبت روز استقلال امریکا میتوان از استقلال کشور خودمان هم حرفی زد. از استقلالی که بامال میشود سخنی بمیان آورد. خصوصا وقتی اخلاف مبارزین استقلال امریکا هستند که امروز استقلال مثل کوچک را بیاد سخریه و استهزاء بیاد باز بویای دیپلوماتیک خود میگیرند ازوم این امر بیشتر حس میشود.

یک وقت امریکا برای آزادیخواهان جهان برای همه آنها ایستاده در کشور خویش زجر میدیدند وزیر فشار بیعدالتیها و مستگیریها خورد میشدند پناهگاه امید بخشی بود از پروس، انگلستان، اطریش و مجارستان. از فرانسه، ایتالیا و ژاپون بآن سو رومیآوردند و از آزادی که آنقدر برای تحصیلش در کشور خود تکاپو کرده بودند برخوردار میگشتند. این حرفها مال خیلی وقت پیش است. مال تاریخ است.

بمدها امریکا شکلی بخود گرفت سازمانی یافت و پس از جنگ انفصال مقامی پیدا کرد و جزو دول درجه اول جهان درآمد ازین بعد دولت امریکا در دلانهای بی سامان دیپلوماسی سرمایه داری سرگردان ماند و حتی اعلامیه مونرو هم نتوانست با همه هیاهومی که زاه انداخت سیاست امریکا راز را همیشه منافع صاحبان و پادشاهان طلا و نفت و آهن اقتضا میکرد منحرف کند.

بودند مردانیکه درک کردند سازمان امریکا در کوره روشنائی دیپلوماسی انگلستان راه میجوید و این مردان کوشیدند تا سیاست مستقلی در پیش گیرند: کوششهای آنها تا آنجا که بامنافع چهارچوب سازمان دولتی یعنی سرمایه داران و امیران ترست تصادم جدی حاصل نمیکرد پیشرفت اما آنها بپوسته آرزوهای

داشته که هیچگاه بحقیقت نبوست.

همه میدانند و قنیه و یلسون تصمیم با اعلان جنگ با آلمان گرفت چه نوعی در امریکا برپا شد و بطور علیه او در کنگره بمبارزه برخوانند. علت این امر واضح بود. جنگ با تجارت و افزودن سرمایه سازگاری نداشت. و یلسون تا انتخاب مجدد خویش مجبور شد بکجدار و مرز بگذرانند روزولت فقید نهرمان تجدید نظر در سیاست خارجی و طرفدار جدی همکاری با اتحاد جماهیر شوروی بود چه بسیار بر سر همین موضوع بسا منافقین و مخالفین بمبارزه برخاست و چون متکی بمنافع مردم بود توفیق یافت.

البته من نمیخواهم درس تاریخ بگویم اما از تاریخ و عبرتهای آن هم نمیتوان چشم پوشید وقتی عامل سیاست امریکا را از بدو ظهور در جنگهای بسا اسپانیا، چین و ژاپون، روسیه تزاری و ژاپون، کنفرانس الجزیره تا جنگ بین الملل اول درم دنبال می کنیم وقتی باین حقیقت تلخ میرسیم که این سیاست پیوسته از منافع مردم، حفظ آزادی و صلح بسوی جنگ طلبی و آزادی کشی متمایل شده است نمیتوانیم از اظهار نگرانی خودداری نماییم

ما از استعمار دور رنجهای فراوان برده ایم و همه عقب ماندگی خود را معلول همین سیاستهای مناخله جوئی و استبداد پروری میدانیم. جهل و فقر و مرض را که امروز حاکم بر سرزمین ماست دستهای پلید استعمار منفر برای ما سوغات آورده است و همان دستها امروز برای کسوییدن جنبش ملت گره میشود چسبه بسیار آزاد مردان کشور ما برای قطع این دستها جان فدا کرده اند و حزب ما که امروز ادامه دهنده سنت اسلاف در بنورد است بمبارزه با هر گونه استعمار کشور ایران را هادی تکاپوی آزادی بخش خویش میشناسد.

حزب ما هم برای آنکه افراد حقوق مسلم و انتقال ناپذیری داشته باشند و در جستجوی سمادت و شادمانی برونند مبارزه و فعالیت میکند و قطعاً اگر امضا کنندگان اعلامیه استقلال امروز حاکم بر امور بودند یا اقل سن آنها مورد احترام و تاسی بود ملت ما فشار کمتری در برخاستن حس مینمود. شکی نیست که امروز هم یادگار جفرسن و فرانکلن و ابراهام لینکلن مورد احترام و تحسین است. یک شخص غادی هم که از نقاشی هیچ سرشته ندارد ممکن است در مقابل تابلو رامبران یا دیدگان آکنده از تحسین مات بماند. اما باید بین تحسین و تاسی فرق گذاشت.

باز هم هستند ساده لوحان و کوتاه فکرائی در امریکا که خیال می کنند سازمان دولتیشان هیچگاه از سن اعلامیه استقلال منحرف نشده است این برای ما مهم نیست در دنیا و امریکا فراوانند کسانی که تفاوت بین کمیته تفنیش عقاید «رانکن» تا آزادی و شادمانی بشری را میشناسند. اما وقتی آن امریکایی متوسط و «مرفه» در گوشه مزرعه خویش لم میدهد و از رادیو اسم شوارتسکیف را چون ادامه دهنده سنت جفرسن در ایران میشوند ما نمیتوانیم ساکت بمانیم. ما که اعمال شوارتسکیف را در دوران «تصدی» اش دیده ایم باید ماسک جفرسن

را از صورتش برداریم و قیافه حقیقی و برا آشکار سازیم بین امریکای جفرسن و شوارتسکیف تفاوت بسیاری است و من امروز سعی میکنم این دو امریکارا بشناسانم. اعلامیه استقلال امریکا تا کید میکند که مردم میتوانند و باید وقتی يك دولت برای سلب حقوق آنها همه موازین انسانی را زیر پا میکند از آن دولت سلب حکومت کنند این اصل میثقی بر بشر دوستی و آزادمنشی است و توضیح مساعی آزاد مردانی است که برای رهایی سرزمین خود تکاپو میکردند. مهندا عالیترین و زیباترین مظاهر بشری را اگر تنها برای خود بخوایم و بخود اختصاص بدهیم از ارج و بهای آن خواهیم کاست. مهندا امروز مردمی را میشناسیم که برای برانداختن حکومتی که سادهترین و بدویترین حقوقشان را سلب کرده است قیام کرده اند و در مقابل خویش هیولای مدعش جنکی امریکا رامی بینند.

مردم یونان دارای سابقه تاریخی وسیع و درخشانی هستند. تمدن یونان از مبنای تمدن و فرهنگ جهانی است حتی بلند گوینان فرهنگ موهوم غربی نیز از آن با احترام یاد می کنند چرچیل پیوسته از بزرگان رم و یونان قدیم نمونه میآورد. بسیار خوب امروز این مردم در همان قطعه از خاک خویش که حجارها و مجسمه هایش مردم «خوشبخت» امریکارا بخود جلب میکرد برای برانداختن دولتی که همه «آزادیهای بشری» را زیر پا گذارده و همه راه های خلق را بسوی «خوشبختی» بسته است قیام کرده اند.

در سالهای بسیار نزدیکی که اکنون خیلی دور مینماید هنگامیکه جوانان امریکایی در باتان، سلیمان و صحاری سوزان افریقا برای محو فاشیسم جان میداده اند هنگامیکه روزولت قنید با ناتوانی جسمانی خود از گوشه به گوشه دیگر جهان پرواز میکرد تا همه مردم آزادمنش و آزادیخواه را تا آخرین نفس در مبارزه با فاشیسم تشجیع کند مردم یونان هم در اردو گاههای اسیران، در سنگرها و کوهستانها با قوای اهریمنی فاشیسم در تبرد بودند و به پشتیبانی آنچه که چکیده زحمات سران دول بزرگ بود و بصورت منشور آتلانتیک بیرون آمده بود آینده خوشی برای خود میساختند که با شادکامی و شادمانی استوار باشد. روزولت نتوانست فاشیسم را تا کور خود تعقیب کند و نور تبرک را که آنقدر منتظرش بود ندید.

مردم یونان خیلی در انتظار آزادی بسر بردند. بجای آزادی برای آنها توپ و تفنگ، استبداد و زنجیر فرستادند. مردمیکه یکبار در کنار امریکاییان اسلحه بدست گرفته بودند مجبور شدند برای بقای خویش برای جستن راهی بشادمانی و سعادت در مقابل آنها قرار بگیرند. مردمیکه سالهای سیاه در اردوگاه های اسیران، کنار کوره های جهنمی سوختن دوستان و همراهان خود را میدیدند و پوست استخوانی بیرون کشیده بودند بسازهم به بند افتادند و دسته دسته زیر رگبار گلوله جان سپردند.

کیسلینگ ها، همه جا در آلبانی، نروژ، لهستان و رومانی کم و بیش بدست

خشم ملت گرفتار شدند. آنها که باقی مانده اند و از لای انگلستان مردم جهان سلامت در برده اند چشم امید به آنسوی اقیانوسها و سکه های دلار دوخته اند و تاسف در بنجاست که از آنسوی جهان نیز بآنها روی خوش نشان میدهند و می خندند. مسئله غامضی است حل این معما که چگونه حمایت از آدمکشان با سعادت و شادمانی مردم مساوی میشود.

هنکامیکه دولت آزادی کش و ارتجاعی یونان سرعت و دستپاچگی دستور اعدام دسته جمعی میهن پرستان را صادر مینماید سازمان دولتی اتازونی هم برای ارسال مهمات بهمان دولت تقاضای فوریت مینماید.

دولت امروزی یونان در نقشه ورشکسته مارشال مقام عمده ای دارد یونانیکه در آن زنهار و کودکان را میشدند. یونانیکه خاخن دیروز دیروزی هیتلر بررأس امور آن قراردادارند. یونانیکه يك روز امریکانها برای دیدن و تماشای خرابه های عتیق آن میآمدند و اکنون برای ویران ساختن آبادیهایش میآیند؛ امروز دیگر سیاستمداران اتازونی ظاهر امر را حفظ نمیکند. امروز علنا از حمایت دولت سوفولیس دم میزنند. نه در اعلامیه استقلال ونه در منشور ملل متحد جایی برای حمایت دولتها در مقابل ملل وجود ندارد همه جاسجبت از آزادی اراده مردم در تعیین سرنوشت خود مباشد «ملت یونان در تعیین سرنوشت خویش آزاد است» ایضا هم آقای ترومن وهم منشور آنلانتیک تصدیق می کنند اما دولت امریکاهم در فروش پسمانده های تسلیحات جنگی خویش آزاد است؛ در دموکراسی و بشر دوستی آنها منافع مردم و حمایت از آن محلی از اعراب ندارد. هر قدر به آقایان ترومن و مارشال گران بیاید باز هم به اعلامیه استقلال امریکا بر میگردد.

اعلامیه استقلال امریکا تصریح میکند «وقتی يك دوران طولانی تجاوز بر حقوق و غصب حاکمیت ملی ثابت کند که میخواهند آن ملت را دچار استبداد مطلق سازند... وظیفه آن ملت است که چنین حکومتی را براندازد»

فشار استبداد در میان ملتهای عقب مانده همیشه بیشتر؛ عمیقتر و طاقت فرساتر است. قبل از جنگ جهانی اخیر يك روزنامه نویس آلمانی نوشته بود که اگر مردم چین فقط سوزن خیاطی خود را بسازند چهار ترست بزرگ ورشکست میشود و از ارتفاع تخت فرعونى امپراطور فولاد کاسته میگردد.

من در باره مقصود نهائی آن روزنامه نویس آلمانی حرفی نمیزنم زیرا باین عقیده ام که او امریکارا محکوم میکرد برای اینکه آلمان جای آن را بگیرد اما این کلید «سوزن خیاطی» خیلی درها را میکشاید و مثلا جواب این مسئله را هم میدهد که چرا آقای ترومن و مارشال از سرنوشت نامساعدی که انتظار پان تالی چک را میکشد متاثر و مهوم هستند و چرا کشتیهای حامل اسلحه از آنسوی جهان در حالیکه مارک مال التجاره بروی خود زده اند در کرانه های کشور بزرگ آسمانی لشکر میاندازند و چرا میهن پرستان چینی خود را با تسلیحات امریکائی



دور و می بینند.

چان کای چنگ در زمان نبرد با ژاپون و محور مجبور شد بملت تکیه کند بمدها که جنگ پایان پذیرفت و ژاپون هم تسلیم شد مردمیکه برای آزادی و استقلال خود قربانیها داده بودند روز به روزی را جشن گرفتند مهنداچان کای چنگ خواب استبداد میدید و در رویای تجاوز بحقوق و امتیازات حقه ملت چرت میزد. ملت عظیمی که بارها برای زانندن دشمن اسلحه بدست گرفته بود بمحض پیروزی خارجی اسلحه بزمن نهاد یک نبرد بزرگتر و قطنی تر برای آزادی و حفظ آن باقیمانده بود این نبرد بسا سرسختی دولت چان کای چنگ در حفظ مبنای استبداد و غصب حقوق مردم شروع شد این نبرد نمونه بسارزی است از میل وارده ملت درین اواخر مشهور بود که چان کای چنگ به قشونهای اعزامی خود اطمینان ندارد زیرا هستند همیشه دستجاتی که به مین برستان میبویوندند.

هیچکس قتر عامیرا که ژاپونیا از فرزندان امریکا در بساتان و سلیمان بمول آوردند فراموش نسکرده است و هیچکس تاثیر مهم و عمده ایراکه ملت عظیم چین در تصادم با نیروی وحشیانه ژاپون داشته است از یاد نمیرد. مهندا امروز بسیاری از مردم چین، از مردم چان کای چنگ، برای احیای ژاپون به امریکا اعتراض میکنند. لیکن کار از درس اخلاق گذشته است.

همه زجها و شکنجه هائیکه چانان امریکا در منکوب کردن فاشیسم در صحرای و جنگلها متحمل شده اند فراموش شده ست.

خون آنها ناله و ضحیه خانواده های آنها و غرش های اهریمنانه میدانهای جنگ، ویرانیا و تلفات از یاد رفته است.

وقتی گوش زمامداران امریکا برای شنیدن صدای ملت خود نارسا باشد وقتی حافظه آنها یارای زنده کردن گذشته نزدیک را نداشته باشد بپروده است از اردوگاههای اسیران داخوویکی نوالت سخنی بمیان آورد.

پدران کاردی را کسه بگموی پسرانشان رفته است صیقل میدهند و شو باره بدست قاتل نمی سپارند.

اینکه امپراطور ژاپون دین مسیح را بشیرد یا همان «ایزد محسوس» باقی بماند در اصل موضوع تغییری نخواهد داد امپراتور باین ترتیب نخواهد توانست دامن خود و جنگنده های خود را از خون منتها پاک کند. احیای این دستگاه با موازین و سنن بشروان امریکا هماهنگتر قابل تطبیق است که احیاء استبداد با طرد آن، که استقرار صلح با آتش افروزی جنگ که آزادی فردی با کشتن سیاهان

هنوز فیلمهائیکه در زمان جنگ برداشته شده است و در آن امریکائی سرمایه دهر مجبور بود فریاد کند که بکبار برای همیشه می جنگد روی برده های سینماهای جهان نمایش داده میشود که دیوارهای نیمه خراب کارخانه ایچان جنگی ژاپون با مصالح امریکائی بالا میآید بهسان آسانی که بمبائی بروی هیروشیما

فرور بختند قدرت تسلیحاتی توکیو را ترمیم مینمایند. همه کس میدانند که امروز در آلمان باختری فاشیست‌ها آزادند. معتکربین هم آزادند. در منطقه انگلیسی فاشیست‌ها را استخدام می‌کنند و باموریت‌های خارج میفرستند آنها، در منطقه فرانسوی-فرانسویانیکه هزاران نفر را در اردوگاهها زیر دست همین فاشیست‌ها از دست داده‌اند. کمترین محدودیت و ممنوعیتی را تحمل نمی‌نمایند و همه اینها توسط امریکاییان رهبری میشود که در منطقه خود «آزادی کامل» را رعایت می‌کنند: آزادی معاملات بازرگانی و خرید و فروش، خرید و فروش، خانه، سیگار، زن و شرافت. در آلمان باختری میخانه‌ها باز است. روشنائی آنها خیره‌کننده است و در آنجا معتکربین و صاحبان بازار سیاه و جدان سیاه خود را هم میفرشند. مهندسا تیره‌گیها و تباهیها بیشتر است فساد روزافزون است و اثری از سنن آزادی و انسانی در کار نیست ..

ما نیز مژه تلخ توهم و تعقیر را چشیده‌ایم و سربازان امریکایی مقیم تهران هنگام بازگشت نه تنها آهن پاره‌های خودمان را بجا بازفروختند بلکه شرافت ملی و ارزش اخلاقی ما را بیالودند و استلال و حاکمیت ما را بامال ساختند. ما پس از سالهای دراز رنج و محرومیت زیر یوغ استبداد راهی بشادمانی می‌جستیم و درینراه بیش از همه از طرفداران «سعادت بشر» صدمه دیدیم ما نمیدانستیم که امیران ترست و امپراطوران کائنها برای همیشه بروی اعلامیه استقلال امریکا داغ باطلی زده‌اند.

نمایندگان امریکا، سربازان و مستشاران نشان اینرا بیا آموختند و این انحراف برای ما همانقدر ناگوار بود که برای میهن پرستان و آزاد مردان امریکا.

جفرسن مینویسد: «تفها ضامن آزادی ما آنستکه همیشه ملت را

بیاموریم و در جریان حوادث قرار دهیم»

بموجب يك آمار رسمی بخش کودکان وزارت کار امریکا پیش از سه میلیون طفل در کارخانه‌ها مشغول کار هستند شاید قرارداد این دو عبارت کنسار هم دیگر مرا از اقدام بتوضیح باز دارد اما این آمار هنوز خیلی یائین تر از حقیقت است در این آمار بخواننده گفته نمیشود که در جنوب در مزرعه‌های مالکین بزرگ و زارعین «اعیان» چند درصد کودک کار می‌کنند.

این آمار مربوط بکارخانه‌ها نیست که طبق قانون دارای محل و مرکز معینی هستند در این آمار از اطفالی که بکارمقاطعه کاران اشتغال دارند ذکر نشده است... آموختن ملت آرزوی شیرین و امیدبخشی است اما تنها آرزو و میل، در تحقق آن تأثیری نخواهد داشت. چطور میتوان ملت را آموخت هنگامیکه میلیونها طفل خردسال برای امرای معاش و پیچور هستند در کارخانهها، در مزارع و در خدمت مقاطعه کاران چنان بکنند و زندگی خویش را در تلاشی که حتی برای انسانهای بزرگ و بالغ هم طاقت فرساست بر آورند.

در سال ۱۹۱۹ قانونی گذشت که استخدام کودکان کمتر از ۱۴ سال

را منع میکرد سه سال بعد در ۱۹۲۲ دیوان عالی امریکا این قانون را نقش نمود. با قانون اساسی ناسازگار بود

من برای شناساندن امریکای جفرسن و امیران ترست و امپراطوران نفت و آهن و... و نمودن اختلاف آنها ناچارم ببرسم چطور میتوان بین آموختن ملت و استخدام اطفال خرد سال تلفیقی بوجود آورد هنگامیکه اطفال کمتر از بزرگترها مزد بگیرند و بیشتر کار میکنند و آیا آموختن ملت چیست؟ تنها خواندن قانون اساسی است که روز معهود بتوانند به آقای ترومن یا دیگری رای بدهند؟ اگر علت غنائی آموختن اینست مطلبی نیست ولی اگر آموختن ملت ایجاد فهم و شعور صحیح برای درک واقعیت زندگی است ازین راه فقط کسانی سربیت خواهند شد که استالینگراد را نام مهمانخانه دورافتاده‌ای بیانکارند.

چندی پیش روزنامه‌های واشنگتن نوشتند محصلین مدرسه ابتدائی کامباز اعصاب کرده‌اند.

اطفال برای تحصیل جانداشند و هفته‌ای سه روز بنوبت درس میخواندند. روزنامه آوان گارد مینویسد «مدرسه شماره ۱۲۵ نیویورک در بزرگ زندان قدیمی است ۲۳ سال است که زندان جایش را با مدرسه عوض کرده است اما هنوز میله‌های آهنی بجای پنجره بکار میرود.»

خواننده که از نیویورک فقط آسمانخراش و ترن‌ه‌وایی و وزیرمینی اتوموبیل‌هایی که مثل مور آوی‌خیا بانها سرگردانند، سینماهای خصوصی و تئاترهای خصوصی تر شنیده بود حق دارد ازین خبر تاسف‌انگیز متاثر و متعجب بشود و بیشتر مبهوت خواهد شد هنگامیکه بدانند با این وصف این اواخر از بودجه فرهنگ نیویورک ۱۴ میلیون دلار کاسته شده است از بودجه فرهنگ کاسته میشود و بودجه جنگ روز بروز قوس صعودی میباید. وسیله آموختن ملت خود راه بگیرند تا برای ملت ما، برای یونانیکه جنگ با فاشیسم را هنوز ادامه میدهد، برای ترکیه، برای چین که از یک سلطنت پادشاهان گانها را بلرزه در آورده است اسلحه بفرستد و مستشار نظامی اعزام دارد.

پشم و گوش ملت خود را با تعذیب فرهنگ می‌بندند و دهان ملت‌های دیگر راهم بزور بنبه و باروت مسدود میسازند.

آرزوی بشر دوستانه جفرسن با این سازمان هیچگاه جز ظاهری زیبا و قابل احترام چیزی نخواهد داشت.

خواه تا بلو زندان را بردارند و بجای آن بنویسند مدرسه. خواه از پشت پنجره‌های مدارس میله‌های آهنی بالا بیاورند تاریخ با آرامی و قاطعیت با آموزش خود ادامه میدهد تنها از پشت میله‌های قطور هم کینه عمیق‌تر میشود و هم امید تیزتر میگردد.

نویسنده ارجمند شوروی ایلپار نیورک در بازگشت از سفر اخیر خود

با آمریکا مینویسد:

«وقتی در نیویورک بودم بمن گفتند که در آمریکا تعلیمات عمومی تا سن ۱۶ سالگی اجباری است... خیال خام. من در جنوب عده بیشماری کودک دیدم که خواندن و نوشتن نمیدانستند و نهای مدرسه را نمی فهمیدند و از شیرین ترین سالهای زندگی جز یک چیز نمی آموختند: مشقت، یک مشقت واقعی برده ها.»

اما برای آنکه مردم را «در جریان حوادث» قرار دهند قدمهای موفری برداشته شده است کمیته تفتیش عقاید «رانکن» با پشتکار قابل توجه و صمیمیت بی نظیر جای پای اشخاصی را که خواسته اند در جریان حوادث قرار گیرند میگیرند و آنها را باستنتاج میکشاند و برای آنکه دیگران را در جریان حوادث قرار ندهند توفیق و تبعید مینماید

البته خود این آقایان بقدر کافی در جریان حوادث هستند من برای نمونه قسمتی از ادعای جلسه ۲۴ مارس ۱۹۴۷ کمیته فعالیت های «غیر امریکائی» کمیته رانکن را از روزنامه لئرفرانسز ترجمه میکنم

«باز پرس ( استارنس عضو کنگره آمریکا ) متهم ( میس هالی منقد درام نویس): باز پرس از متهم می پرسد

...خانم هالی شما در آثار خودتان از شخصی بنام مارلو که فرمانروای تاترها شده صحبت می کنید این مارلو بکنفر کمیونس است؟  
(تماشاچیان می خندند) میس هالی جواب میدهد: مقصود من کریستف مارلو بود

... خوب پس این کریستف مارلو کیست؟ (باز هم تماشاچیان می خندند)  
میس هالی پاسخ میدهد: آقای باز پرس کریستف مارلو بزرگترین درام نویس عصر شکسپیر بوده است!!»

ابراهام لینکن میگوید: «یک سیاه پوست باندازه من و مثل هر فرد دیگر مثل هر سناتور و عضو کنگره حق دارد نانی را که تحصیل می کند آزادانه بخورد.»

من باین فکر افتادم که اگر ابراهام لینکن زنده بود آقای رانکن خوب میتوانست مجلس را بگیرد و برای فعالیت های غیر امریکائی او را باستنتاج بکشاند در باره حقوق سیاهان، چه جور رفتار میکنند، در باره آنچه شوندگان و آنچه کنندگان خیلیها گفته اند و نوشته اند و در این اواخر داستانهای بچه گانه ای که هر فرد شرافتمند را قبل از آنکه بخنداند متاثر میکند بگوش ما میخورد. فلان سفید پوست از در سیاه بوستان وارد شده است جریبه میبرد از در فلان سیاه بوست بسا فلان سفید پوست تنیس کرده است محاکمه میشود من ازین میترسم که یکروز همه سیاه بوستهای آمریکا را بجرم آنکه در خاک آمریکا با سفید بوستان مجبورند

و با آنها از يك هوا استنشاق می کنند محاکمه نمایند اما يك شاعر (حتماً) غیر امریکائی و سرخ» بنام «هاز» در قصیده‌ای بنام «من هم» بمن جواب میگوید:

«منهم سرود امریکا را میسرایم. من برادر رنگی هستم. وقتی آنها مهمان دارند، من توی مطبخ غذا میخورم. اما میخندم، خوب میخورم و قوی میشوم. فردا، جلو میز خواهم نشست وقتی مهمان هم داشته باشند هیچکس جرئت ندارد بمن بگوید «برو مطبخ» آنوقت منم امریکائی برای خودم خواهم داشت...» اینست آن امریکائی که من میخوانستم نشان بدهم امریکای هاز، امریکای زحمتکشان و سیاهان. امریکای زان دنیس که جلو کبینه رانگن فریاد کرد «من با دفاع از گهونیسیم از قانون اساسی و از اعلامیه حقوق بشر دفاع می کنیم» امریکای اعلامیه استقلال و جفرسن امریکای آزاد مردانی که علی‌رغم اقدامات ضد فرهنگی زمامداران امریکای دیگر علی‌رغم کاستن بودجه تعلیمات مدرسه‌ای بنام «جفرسن» ایجاد می کنند و اعلان مینمایند که درین مدرسه همه کس حق ورود دارد و از همه چیز باور آموخته خواهد شد. استادان خود را بکارخانه‌ها، مزارع و خیابانها میفرستد تا «ملت را بیاموزد و در جریان حوادث قرار دهد»

آقای ترومن و آقای والاس هر دو امریکائی هستند و اگر ما از یکی در مقابل دیگری دفاع می کنیم نه برای آنستکه آقای ترومن عینک بچشم دارد یا والاس بیوسنه می خندد بلکه برای اینستکه آقای ترومن با سیاست خویش ملت‌ها را از آزادی محروم مینماید برای جنگ آتش افروزی میکند و سنن قابل احترام اعلامیه استقلال امریکا را زیر پا میگذارد آقای ترومن از بودجه فرهنگ میکاهد و سازمان جنگی خود را توسعه میدهد آقای ترومن علناً از دشمنان ملت از آنهاستکه زمانی سرباستان هینار میسایندند دفاع و پشتیبانی میکند آقای ترومن در خفای ملت ما و علی‌رغم تمايلات و منافع آن قرارداد نکین نظامی یادوات ما منمقد میسازد که ملت ایران هزار بار آنرا محکوم نموده است.

ما همانطور که در همه جهان از آزاد مردان و آزادیخواهانیکه برای ارتقاء سطح تمدن بشری برای رفاه و سعادت و شادمانی و اقی توده‌ها نهایت و مبارزه می کنند با احترام بساد می کنیم و از پشتیبانی آنها برخوردار میشویم در امریکاهم ادامه دهندگان سنتهای بشر دوستانه اعلامیه استقلال را ارجمند میداریم و از پیش جهان آینده‌ای را که بر اساس شادمانی و شادکامی خواهند ساخت می بینیم و کمک معنوی آنها را در برخاستن ملت خود نیت آرزو می کنیم.

يك شعر مازندرانی \*

### سه وائی (۱)

مونگه شو (۲) - شوپه (۳) به - ونك بيه خاموش  
روجا (۴) اسا وشنه - چه كله - سر  
تی لنده نو بيمه رو آرز (۵) دله روش (۶)  
ميها تجنه شونه دلقاره ور

شب ماهتاب - بانك شب پا خاموش شد  
اختر صبح اكنون بر سر كوه مي تابد  
آب حمل الود در رود بار جنبش گرفت  
به مي تازد و بسوی غار و دره ميرود

شوگرده - اش (۷) - شونه كلوم (۸) دله  
وشه دريم اسا ونك و وا نيه  
وخ بيه شو - بوره - شه بوم دله  
دنيا ديگه اسا ونه جا نيه

ببر شب گرد به كنام خود ميرود  
در بيته اكنون بانك و آوازی نيست  
وقت شده كه شب بيام خود برود  
دنيا ديگر اينك جای او نيست

---

\* اين شعر در لهجه متداول در قسمت شرقی مازندران ( بخصوص سوادكوه ) سروده شده است . کسانی که مازندرانی آشنایی دارند ، ميتوانند بكمك ترجمه متن اشعار را بدون غلط بخوانند .

- ۱- سه وائی (صبح ، صبحگامی) ۲- مونگه شو (شب ماهتاب - مونگ = Moon)
- ۳- شوپه (شب پا - پاسبان مزرعه برنج در شب)
- ۴- روجا ( ستاره صبح ) ۵- رو آرز ( رودبار ) ۶- روش ( حرکت - روش ) ۷- اش ؟ (ببر) ۸- كلوم (لانه - كنام)



سی (۱) سیه - پشته چه - اسپه سوانی  
 روشندی اینگونه این دنیا نه سر  
 آسه تاریک بیه خاموش تاسانی (۲)  
 اسا (۳) میچکا (۴) بون خونه افرا نه سر

از پشت تپه ها صبحگاه سپید  
 روشنی می افکند بر این جهان  
 اگر تا اکنون خاموش و تاریک بود  
 حالا گنجشکان میتوانند بر روی درخت اُترا

گنجه روز در انه خورشید تاونه  
 شه خوجه پرسا (۵) پیره طبیعت  
 چه کل چه جور (۶) بمو لس لس (۷) در انه  
 افتاب آن یار خجبر (۸) طبیعت

روز بزرگ در میرسد خورشید می تابند  
 از خواب خویش برخاسته طبیعت پیر  
 از قلله فراز آمده آهسته آهسته می آید  
 آفتاب آن یار زیبای طبیعت

داره تی تی (۹) دارجه ته خجبر تری  
 بیولی (۱۰) چه بت تری آسمون چه خشتر  
 بنوشه ماریم (۱۱) چه داپذیر تری  
 هر چه که اون خسته ته اون چه خشتر

از درخت پرشکوفه او زیبای تری  
 از درخت ابریشم بهتر، از آسمان خوشتر  
 از بونه بنفشه داپذیر تری  
 هر چه که آن خوش است نوار آنهم خوشتری

احسان - طبری

- ۱- سی (سیه) ۲- تاسانی (تا اسانی - همه اکنون سانا اکنون)
- ۳- اسا (حالا) ۴- میچکا (گنجشک) ۵- پیره سا (پرخاست)
- ۶- جور (بالا - جور بمو = بالا آمد) ۷- لس لس (آهسته آهسته)
- ۸- خجبر (زیبا - مزیزه)
- ۹- تی تی (شکوفه) ۱۰- بیولی (درخت ابریشم یا ابریشم داریم)
- (بوته گیاهان خزننده)

## ماتریالیسم دیالکتیک

دکتر رادمش

برای اولین بار تجزیه و تحلیل کامل و بی سابقه‌ای از اجتماع بوسیله مارکس و انگلس در صد سال قبل در مانیفست کمونیست صورت گرفته است. مارکس و انگلس سقوط رژیم سرمایه‌داری را با وجودی که در زمان آنها سرمایه‌داری هنوز آخرین مرحله رشد و نمو خود نرسیده بود پیش‌بینی کرده‌اند.

تعلق مارکس بدوره کنونی از آن جهت است که مارکس دوره ما، یعنی دوره کنونی رژیم سرمایه‌داری را بخوبی پیش‌بینی نموده است. موفقیت مارکس در پیش‌بینی‌های خود از آن بابت است که مارکس اولین فیلسوفی است که تنها پشاهنده جهان عصر خود قناعت نکرد، او به تجزیه و تحلیل دقیق عصر خود پرداخت و بمنظور تغییر دادن وضع آن عملاً مبارزه نمود. پیش‌بینی‌های مارکس بصحت پیوسته است چونکه علاوه بر مستدل بودن آن دارای جنبه عملی بوده است. زندگی و کار مارکس او را بعنوان کسی که تئوری را با عمل در تمام موارد توأم نموده است ممتاز کرده است. مارکس اولین فیلسوف بزرگی است که تبحرش در عمل بدرجه مهارتش در علم بوده است.

اگر فلسفه مارکس را با تحقیقات فلسفی گذشته مقایسه کنیم می‌بینیم که فلسفه مارکس یک مرحله مشخص و قطعی و عالی در سنن بزرگ فهم انسانی و تسلط انسان بر جهان است؛ فلسفه مارکس فلسفه تغییر برای یک دوره متغیر است، فلسفه مارکس فلسفه عمل بوده و یک فلسفه تماشگر نیست، فلسفه مارکس فلسفه امید است، و یک فلسفه ناامیدی نمی‌باشد. مهمتر از همه بطوریکه توضیح خواهیم داد فلسفه مارکس فلسفه طبقه کارگر است.

### منطق

مارکس و انگلس، لنین و ستالین طریق نزدیکی منطقی و غیر اسرار آمیز بمطالعه مربوط با اجتماع انسانی را دنبال نموده‌اند، این سنتی است که فلسفه یونان قدیم و اجداد آن بوده و موسسین علم جدید آنرا تعقیب می‌کنند.

تحلیل دقیق، تجزیه عوامل، تعقیب علل در معلول، تکیه به تجربه از مختصات فلسفه مارکس می‌باشند مختصات مزبور بفلسفه مارکس سنگینی علمی مخصوصی عطا نموده و آنرا از دستبردها محفوظ داشته است.

### جامه‌بیت

ماتریالیست‌های قدیمی با شتباه فلسفه را فقط بحقایق طبیعی محدود میکردند و حال آنکه اساس فلسفه مارکس در عین اینکه بطرز محکمی بر پایه مادی مستقر

شده، کلیه آزمایشهای انسانی را نیز در بر گرفته است. فلسفه مارکس اجتماع را از لحاظ روابط تولیدی آن مورد بررسی قرار می‌دهد، با اشکال اقتصادی که از روابط تولیدی نتیجه می‌گیرند، با مجموعه طرز تفکر علم و هنر و مذهب که رو بنای تولید و زندگی اقتصادی را تشکیل می‌دهند سروکار دارد.

با مربوط شدن جمیع این مسائل و با تجدید نظر کردن دائمی در روابط آنها بمناسبت تغییراتی که در اجتماع پیوسته صورت می‌گیرد و سرعت تغییرات آن هیچگاه بدرجه امروزی نرسیده بود، فلسفه مارکس جامعیت بی‌سابقه‌ای بدست آورده که هیچک از مکاتب فلسفی سابق واجد آن نبوده‌اند.

### فلسفه تغییر

مکاتب فلسفی مهم و مذاهب در مواقعی که تغییر و تحول شدیدی در اجتماع صورت می‌گیرد ظاهر می‌شوند. هندوستان بودا و چین کنفوسیوس، یونان بزرگ قبل از سقراط و سوریه قرن اول در مرحله‌ای از مراحل تغییر و تحول اجتماعی قرار داشتند.

قرن بزرگ هفدهم دوره دکارت و نیوتن و زمان آغاز پیروزی سرمایه‌داری مرحله دیگری از تاریخ تحول اجتماع بشری است. تا زمان مارکس، جریان و تمایل اساسی افکار فلسفی و مذهبی، بوجود آوردن فلسفه ایده‌آلی بود که متناسب با یک تمدن ایده‌آل و تابتی باشد.

در راه رفع معایب و در طریق نیل به سنن اجتماعی بهتری کوششهایی مبذول می‌شد تا جائی که در قرن هفدهم اصلاحات بیشتر از ابتکارات تازه و رجعت بمنطق بیش از تفحص در مطالب جدید مورد توجه عموم قرار گرفت. فلسفه مارکس نخستین فلسفه‌ایست که برای اولین بار بطرز واضحی ارتباط تشکیلات اجتماعی را با تغییرات فنی شناخت ماهیت تغییر دایم روابط انسانی و طریقه‌ایکه این تغییرات را به انقلابات شدیدی منتهی می‌گردند بیان نمود.

مارکسیسم رجعت بهیچ دوره‌ای هر قدر هم آن دوره ایده‌آل باشد، تقاضا نمی‌کند ولی مارکسیسم تقاضا دارد که اشخاص بایستی طریقه ساختن و راه حفظ ساختمان اشکال جدید اجتماعی را بیاموزند.

مارکسیسم با تکاء تجربه و تحلیل عمیقانه خود از ابهام لیبرالیسم مترقیانه قرن نوزدهم که ترقی را مسلم نمی‌پنداشت مبری است. مارکسیسم نشأت داد که ترقی به عمل و عکس‌العملهای موجود بین قوای اقتصادی و اجتماعی که لاینقطع در تغییر اند مربوط میباشد.

### یک فلسفه عمل

از این نظر ماتریالیسم دیالکتیک تازه‌ای دارد: مارکس در جمله کلاسیک خود می‌گوید «فلسفه جهان را فقط بطرق مختلف تفسیر کرده‌اند در صورتیکه منظور تغییر آلت است».

در مارکسیسم برای اولین بار ثابت گردید که فکر و عمل مجزا از یکدیگر نیستند. مارکس در زندگی بهمان اندازه نوشتجات خود نشان داد که یک نظریه اجتماعی با ارزش بایستی عمل آگاهانه و مثبت پیروانش را در برداشته باشد. ماتریالیسم دیالکتیک یک فلسفه عمل است.

### یک فلسفه امید

ترکیب علم و عمل فلسفه مارکس را بطور برجسته ای بیك فلسفه امید تبدیل داشته است. امید در فلسفه مارکس یک امید اسرار آمیزی نیست. برخلاف نظریه کسانیکه با شتاب بهار کس نسبت میدهند مقصود از این امید بیکنوع آزاد شدن خود بخودی که در نتیجه یک سلسله علل قهری و غیر قابل اجتناب حاصل خواهد گردید نیست. فلسفه امید مارکس بر اساس تجربه و عمل بنا شده است. تجربه ای که بیش از صد سال است ادامه دارد، تجربه ای که با ناکامی ها و شکست ها توأم بوده است ولی هر بار شریخش تر از بار قبل انجام یافته است.

مارکس باستان فهم و درک جدیدی از چگونگی روابط قوای اجتماعی میدهد و در روشنائی این فهم جدید انسانها می نهند که چگونه با آن قوا و نه بر علیه آن قوا کوشش کنند. در نتیجه کار و کوشش انسانها امید بیحدی پیدا کرده و متوجه میشوند که با معاضدت یکدیگر و کار جمعی میتوان از جمیع مراحل بحرانی گذشت و خود را از مرحله سرمایه داری به مرحله سوسیالیزم رسانید.

### فلسفه طبقه کارگر

مارکسیسم نخستین و پیشرو ترین فلسفه آن قسمت از اجتماع است که میتواند ابتکار در عمل داشته باشد آن تنها دسته ای که فقط از طریق مثبت و شریخش و تغییرات خلاقه عصر حاضر عبور مینماید. مارکسیسم فلسفه طبقه کارگر است؛ از ابتداء از طبقه کارگر آموخته شده و از جنبش های طبقه کارگر نیرو گرفته است.

ترقی و اهمیت یافتن مارکسیسم در جهان با توسعه و ترقی و اهمیت یافتن طبقه کارگر متشکل همراه بوده است. پیروزی آشکار پرولتاریا با انقلاب و ساختمان سوسیالیزم در اتحاد جماهیر شوروی شروع شده و با دفاع دلیرانه ای که اتحاد جماهیر شوروی در جنگ اخیر نموده و اروپا و تمام دنیا را از شر فاشیسم خلاص کرد، تضمین شده است.

مارکسیسم فلسفه طبقه کارگر نه بمعنای انحصاری بلکه بمعنای در بر گیرنده آن میباشد آنهاست که این فلسفه را قبول و بآن عمل میکنند نیز بخودی خود قسمتی از جنبش طبقه کارگر میباشد، بزبان دیگر و نظر عمیقتر مارکسیسم به طبقه کارگر محدود نیست؛ هدفی که آن تعقیب میکنند جامعه بدون طبقه میباشد. همانطوریکه در کشور اتحاد جماهیر شوروی نشان داده شده است. مارکسیسم یک قسمت از اجتماع محدود نبوده بلکه فلسفه تمام اجتماع است. این فلسفه به همه قسمت های اجتماع الهام میدهد، این فلسفه به همه یک فهم

و قدرتی عظام می‌کند، این فلسفه است هم در جنگ و هم در صلح قادرتر از هر چیزی که علم فیزیک می‌تواند اختراع کند.

مارکسیسم همچنان فلسفه طبقه کارگر و فلسفه جهان آینده است.

### محتوی و متد مارکسیسم

مارکسیسم دیالکتیک دارای محتوی و متد مخصوص بخود است. هر دو آنها قابل دقت و مطالعه است. متد نمی‌تواند مجرد از محتوی در نظر گرفته شود بلکه با دربر داشتن آن قابل فهم است.

محتوی مارکسیسم از سنن لیبرال قرون هفدهم و آهدهم سرچشمه گرفته و بعدها بواسطه موفقیت‌های علمی قرن نوزدهم استحکام یافته است. فیزیک و علم الاجتماع هر دو از یک حقیقت حکایت میکنند هر دو حرکت خود بخودی و تغییر خود بخودی جهان را توضیح می‌دهند و وحدت جهان و ضرورت ارتباط مابین عینی و ذهنی، مابین زنده و غیر زنده، مابین طبیعت انسانی و اجتماع اساسی است.

در چنانیکه فلسفه دیگر مخصوصاً فلاسفه‌ای که در علوم دست داشته اند در دوگانگی مخصوصی سقوط کرده بودند جان و جسم، و متاع و ارزش را پیوسته از هم جدا میکردند، مارکس نشان داد که اینگونه مطالب از هم جز راه فرار از مسائلی که باید مورد مطالعه دقیق قرار گیرند و راه حل منطقی یابند نیست. یگانگی آنها طوریکه بنظر فلاسفه رسیده است جز یک دوگم یک موضوع خارج از تجربه چیز دیگری نمیباشد این یگانگی کمکی روشن کردن مطالب نمیکند و بعکس چیز پیچیده و مبهمی است.

هر قسمتی از جهان در عین حال منتهی تمام چیزها نیست که قبلاً اتفاق افتاده و منتهی آن چیزها نیست که بعداً اتفاق خواهد افتاد.

وحدت مارکسیستی تفاوت اشیاء و جریانهایی که جهان را بوجود آورده اند انکار نمیکند، جهان مجموعه هرج و مرجی که پیوسته تغییر می‌کنند و تعویض میشوند نیست، جهان از ردیف‌هایی از یک پدیده و هر ردیفی از پدیده مشتق از ردیف قبلی پدیده و محتوی خود آن پدیده نیز هست. میباید

متد مارکسیسم مربوط بکشفی است که تغییرات دیالکتیکی قابل توجه عبارت از آن تغییراتی هستند که قدم بقدم به پیدایش فرق اساسی نظمی که در قسمت‌های مختلف جهان وجود دارد (مثلاً مابین ستارگان و حیوانات و موفقیت‌های انسانی) هدایت میگردند.

مارکس کلید و راهنمای خود را از طریق دیالکتیک هگل گرفته است چیزی که مارکس باین طریق اضافه کرده است همان راهی است که بفهم مرحله کاپیتالیسم و مراحل بعدی و بااطلاع از چگونگی توسعه آن منتهی گردیده است. از این جهت است که مارکس خیلی زیادتر از هگل بعنوان فیلسوف با ابتکاری ممتاز شده است.

ره‌نمایی اساسی عبارت از آنست که یک پروسوس یا بطور کلی یک جریان در جهان حقیقی نمیتواند بدون هیچگونه تغییری موضع خود ادامه دهد. هر جریانی بناچار باخود یک ضد جریان بوجود می‌آورد که آن نیز با جریان اولی جمع شده و از مجموعه آنها حقیقت تازه یا مرحله جدیدی از تکامل بوجود می‌آید.

اینست هسته مرکزی نظریه ماتریالیسم دیالکتیک. ما بکمک مارکس و انگلس مجموعه وسیع جهان‌را در سلسله‌ای از تحولات مراحل متوالی مشاهده مینماییم، مراحل مزبور یک نوع درجه بندی یا نظم و ترتیبی از پیچیدگی‌ها را تشکیل می‌دهند، هر یک از مراحل علاوه بر اینکه تمام پیچیدگی و ابهام مرحله‌ای را که قبلاً وجود داشته‌اند در بر دارند ابهام‌ها و پیچیدگی‌های مربوط بخود را نیز بر پیچیدگی‌های قبلی می‌افزایند. مثلاً قوانین شیمی مراحل عالی‌ه مانند تبدلات شیمیایی است. که در اعضاء زنده صورت می‌گیرد اشخاص در اجتماع انسانی حیواناتی هستند که درباره آنها قوانین بیولوژی محفوظ مانده است.

مارکس ملاحظه نمود که در حرکت از مرحله‌ای بمرحله بعدی همیشه یک چیز بیشتری وجود دارد در شیمی چیز بیشتری از فیزیک و در بیولوژی چیز بیشتری از شیمی موجود است.

آن چیز بیشتر چیست؟ این شکل سؤال جواب فریبنده‌ای را بار می‌آورد جوابی که انسانهای اولیه را راضی کرده است، آن چیز روح یا دم زندگی است که انسانرا خاک متمایز می‌سازد. این نظریه نظراساسی فلاسفه آکادمیک کنونی نیز میباشد. فلاسفه مزبور اشکال جدید را بیک صورت خارجی یا به برخورد مواد مرده با نیروی حیاتی منتسب می‌نمایند.

اختلاف با مارکس بر سر یک چیز یا یک ماهیت تازه یا بر سر یک نظم ظاهری نیست اختلاف بر سر یک چیز ذاتی و اصلی است این اختلاف از تمدد و پیچیدگی زیاد مراحل اولیه که در وضع جدید سازمان خود خواص تازه و رفار جدیدی را آشکار می‌سازند سرچشمه می‌گیرد.

### تغییر انقلابی

منظره مهم دیگر مارکسیسم که شکل آن مستقیماً از هگل نتیجه شده است عبارت از حدت مبارزه و چگونگی تبدلاتی است که بوسیله آنها اشیاء جدید بوجود می‌آیند. بدیهی است که مارکس بتغییرات تدریجی معتقد است ولی مارکس عقیده دارد که همیشه تغییرات تدریجی به یک وضع بحرانی منتهی میشوند بطوریکه تبدل تدریجی در آن وضع غیر ممکن است از یثرو یک جدائی صورت می‌گیرد. مارکس این شکاف و شکستگی سلسله تحولات تدریجی را باسانی در زمینه اقتصاد و انقلاب سیاسی مشاهده مینماید.

در انگلستان در قرن شانزدهم و اوائل قرن هفدهم توسعه بورژوازی بعدی میرسد که نظام قدیمی بوسیله جنگ داخلی و انقلاب از بین می‌رود. دلیل

غیر قابل اجتناب انقطاع در تبدیل تدریجی عبارت از آنست که هر حالت یا نظمی در جهان بایستی مجموعاً قائم بالذات باشد؛ هر حالت یا نظمی در جهان باید اعمال اقتصادی و اشکال موسسات اجتماعی، افکار و احساسات را در برداشته باشد. تغییر هر قسمت بدون تغییر سایر قسمت ها غیر ممکن است. اما مجموعه جهان دارای استحکامی است و شکافی در آن نمیتواند صورت گیرد. مارکس ملاحظه کرد که تغییرات اجتماعی از ضرورت بروز سیستم های جدید در داخل سیستم های کهنه حاصل میگرددند؛ سیستم های جدید در ابتداء به عنوان جزئی از سیستم های کهنه بوجود می آیند سیستم های جدید وضع داخلی خود را از راه ایجاد طرز تفکر های جدید مستقر مینمایند. سیستم های کهنه و جدید جدا گانه از هم بزرنگی خود ادامه نیدهند نسبت بهم متضاد بوده و بر یکدیگر تاثیر مینمایند در این تاثیرات کهنه به نو تبدیل نمیشود و بعکس سیستم جدید سیستم قدیمی را از بین می برد. منجر شدن یک سلسله تغییرات تدریجی به یک تغییر شدید منحصر به سلسله تحولات اجتماعی نیست در کلیه شئون این حکم جاری است تبدیل مایع به گاز صحت این حکم را در فیزیک بخوبی روشن میسازد.

### ماتریالیسم

فلسفه تضاد و تبدیل فلسفه هگل است، اختلافی که نظریه مارکس با نظریه هگل دارد عبارت از آن نیست که مارکس جنبه های انتزاعی فلسفه هگل را با مثالهای مشخصی در اجتماع و طبیعت زینت داده است. باید دانست که نظریه مارکس بکلی نظریه فلسفی هگل را واژگون کرده است مارکسیسم از ابتدا بر پایه مادی بنا نهاده شده است در فلسفه مارکس در اطراف طبیعت و با حقیقت ماده بشکل پیچیده و مبهم و فریبنده ای صحبت نمیشود. نظریه فلسفی مارکس جهان ظاهر را جهانی را که ما میشناسیم و بعنوان نخستین شیئی استعمال میکنیم قبول دارد افکار خود ما احساسات ما بایستی از جهان مشتق شده باشند. این نظر برد پسایه ایده آلیسم که بر حسب آن جهان خواب و خیال است و از روی استدلال آن جهان بکلی یک جنبه شخصی و خصوصی پیدا میکند، بدرجه ای که انسانها نیز مخلوقی از تصور و خیال میگردند، منتهی میشود مارکس بهیچوجه مثل هگل سعی نکرده است تمام جهان را بطریقی از فکر بیرون بکشد بعکس مارکس ابتداء جهان را قبول کرده و بدنیال آن میرود و پیدا میکند که چگونه جهان کار میکند و چگونه بر آن عمل میشود و ما در عمل از راه علم برای اینکه بفهمیم چگونه جهان کار میکند کشف میکنیم که حیوانات قبل از انسانها پدید آمده اند و همچنین یک دنیای فاقد حیات قبل از ظهور حیات وجود داشته است. باید دانست که قبل از مارکس تردیدی برای قبول اینکه خود افکار و احساسات انسان نیز نتیجه جریان های بیولوژیکی و در آخرین مرحله مادی میباشد، وجود داشت. ماتریالیسم دیالکتیک از ماتریالیسم معمولی که قبل از ماتریالیسم دیالکتیک بوجود آمده است متفاوت است همانطوریکه ماتریالیسم دیالکتیک از دیالکتیک ایده آلیستی هگل تفاوت دارد.



ماتریالیسم قدیمی از تحقیقات ابتدائی علوم که باجسام خاصیت محکمی و لایزان و بقوانین جنبه لایتغیر و جاویدان میداد نتیجه شده است. لاپلاس عقیده داشت که اگر ما در لحظه‌ای از زمان سرعت و جهت حرکت ذره‌ای را در فضا داشته باشیم خواهیم توانست نه تنها حرکات گذشته ذره را بدست آوریم بلکه میتوان حرکات آینده ذره را تا ابد پیش بینی نماییم. مکانیک کوآنتیک جدید بشبوت رسانیده است که نه تنها عقلا حتی از لحاظ فیزیکی نیز تعیین دقیق حرکت تمام ذرات در هر لحظه‌ای از زمان امکان پذیر نیست. خیلی پیش از اینکه ذره وجود دارند انتقاد نماید نظم عالی پیچیدگی‌ها کیفیت و قوانین مخصوص بخود را داشته‌اند و پیچیدگی‌های جدید و قوانین جدید داماد تولید بوده‌اند. ماتریالیسم مارکس یک نوع دترمینیسم خود بخودی نمیباشد؛ ماتریالیسم مارکس یک نوع دترمینیسم دوباره با امکانات غیر قابل پیش بینی نامحدود است.

### ماتریالیسم دیالکتیک در افکار جدید

ماتریالیسم دیالکتیک ابتدا بطور موثر در محیط آکادمیک و باصلاح روشنفکری خارج از اتحاد جماهیر شوروی پیش از بیست سال قبل ظاهر شده است. از همان ابتداء تمام مساعی بکار بسته شد که آنرا نادیده گرفته و استیضاحش نمایند، معذک ماتریالیسم دیالکتیک حالیه موقعیت مهم خود را در جنبه فلسفی احراز نموده و جنبه مخالفی را تشکیل داده است. با آنکه قسمت اعظم مخالفت با مارکسیسم در زمینه فکری مربوط به تصورات غلط است، معینا این مخالفتها اتفاقی نیست میل مفرط برد کردن مارکسیسم در زمینه سیاسی و اقتصادی است که دانسته و ندانسته بشکل یک انتقاد فلسفی درآمده است.

ماتریالیسم دیالکتیک از دو جهت تقریباً متضاد مورد حمله قرار میگیرد: از یکطرف گفته میشود که مارکسیسم ردیف مبهمی از کلمات قصار قراردادی بوده و بهیچوجه یک فلسفه واقعی نیست از طرف دیگر مارکسیسم را بعنوان سیستم قاطع و آمرانه‌ای Dogmatic که ادعای بیان کلیه قوانین جهان و ادعای توضیح گذشته جهان و ادعای پیش بینی آینده جهان را دارد مورد انتقاد قرار میدهند.

## ۱ ژوئیه

# روزی که مرحله جدیدی از تحول بشری را افتتاح کرد

کنفرانس احمد قاسمی برای سازمان جوانان توده

طبقات متحرک، انقلابیون بزرگ را در دوره حیاتشان با شکنجه و عذاب پادشاه میدهند و افکار و عقاید آنها را با خشم و کینه و اتهامات بیشرمانه استقبال مینمایند. ولی بعد از مرگ انقلابیون راه دیگری در پیش میگیرند و در عین حال که عقاید آنها را دفن میکنند برای فریب دادن توده های مردم هاله ای بر گرد آن عقاید میکشند، محتویات آنها را خالی میکنند، لبه برنده آنها را میگیرند، و آنها را از خاصیت می اندازند.

انقلاب کبیر فرانسه از این حمله بازی ارتجاعی برکنار نمانده است. معنای انقلاب کبیر فرانسه دامنه دارتر از آن است که طبقات حاکمه عهد ما خود را از تیررس آن در امان به بینند.

اگر فلاسفه قرن ۱۸ ارتجاع فئودالی را در «محکمه عقل» محکوم کردند امروز فلاسفه قرن ۱۹ و ۲۰ ارتجاع امپریالیستی را در «محکمه دیالکتیک تاریخی» محکوم کرده اند.

اگر کلیدهای باستیل های فرانسه در قرن ۱۸ در دست نمایندگان فئودالیته بود امروز کلیدهای باستیل های جهان در دست نمایندگان امپریالیسم است.

اگر طبقات پوسیده قرن ۱۸ بایک انقلاب سهمگین زیرورو شدند طبقات پوسیده قرن ۲۰ باید منتظر تحول سهمگین تر و بمباران دامنه دارتری باشند.

هنوز مرتجعین جهان صدای سقوط باستیل را میشوند و خواب خوش آنها دستغوش خیالات هراس انگیز میشود. پس عجب نیست که آنها انقلاب کبیر فرانسه را فراموش شده آرزو کنند و با ماهیت آن و دامنه آن را دگرگون جلوه دهند. روز بزرگ، «تئوریسین» معروف فاشیسم میگفت که انقلاب فرانسه «یک

فوران عبارت بردازی بود که اثر آن امروز مانند سمی است از مستی، که ملت ها را در آسمان خواب و خیال و پندار میبرد.» گوبلز کسه و ظرفه بزرگتری در پوشاندن واقعیات داشت ادعا میکرد که «سال ۱۷۸۹ از تاریخ قلم خواهد خورد...» اما گوبلز و اربابان فاشیست و امپریالیست او نمیتوانستند بفهمند که سال ۱۸۴۸ و سال ۱۸۷۰ و سال ۱۹۱۷ همه دنباله سال ۱۷۸۹ است این تاریخ

پرافتخار يك بار دیسگر در سالهایی که توده‌های قهرمان ملت فرانسه در برابر نیروهای اهریمنی امپریالیسم فاشیستی میجنگیدند، بارنگ تازه‌تری تجدید و قلم برسر گوبلز و دارودسته او کشید.

ما درباره این موضوع محتاج بحث زیادی نیستیم که آنچه تحول اجتماعی را بوجود می‌آورد عبارت بردازی فلاسفه نیست بلکه تکامل نیروهای تولید و درجه رشد مبارزات طبقاتی است که میوه انقلاب را بخته میکنند. مقارن انقلاب کبیر فرانسه، تکامل نیروهای تولید برای اینکه بورژوازی را در صف اول قرار دهد، باندازه کافی پیشرفت کرده بود اما پیشرفت مذکور برای اینکه يك پرولتاریای حقیقی بوجود بیاید کافی محسوب نمیشد: از ۲۵ میلیون جمعیت فرانسه فقط ۶۰۰ هزار نفر کارگر بودند. این کارگرها خیلی پراکنده و هنوز دارای منافع متفاوت بودند. بعضی‌ها هنوز در کادر گرواسیون برسر می‌بردند. بعضی‌ها بظاهر پیشه‌ور آزاد بودند ولی عملاً آزادی نداشتند زیرا که افزارهای کار در اثر تکامل یافتن گران‌شده بود و آنها بناچار بحساب صاحب کار کار می‌کردند. بعضی دیگر کارگران مانوفاکتور بودند.

باین طریق این طبقه کارگر، با کمی عده و نابرابرکنندگی و با اختلاف منافعی که داشت نمیتوانست در آن زمان رهبر انقلاب باشد.

دهقانان در کشور زراعتی فرانسه کثیرتر بودند. اما طبقه مشخصی را تشکیل نمیدادند. سرف‌ها خیلی کمیاب بودند بطوری که در حدود سال ۱۷۸۹ فقط يك میلیون سرف در فرانسه وجود داشت اکثریت دهقانان را افراد آزاد تشکیل میدادند ولی موقعیت آنها خیلی مختلف و متنوع بود: بعضی‌ها باسایش نسبی رسیده بودند و ملک نسبتاً وسیعی داشتند. اگرچه مجموع زمین‌های آنها از ۳۰ درصد اراضی زراعتی تجاوز نمی‌کرد و بقیه زمین در دست نجبا و قسمت کوچکی در دست بورژوازی بود. بعضی دیگر در روی قطعه زمین بسیار کوچکی بسیار فقیرانه میزیستند. بالاخره توده‌های وسیع دهقانی که مالک چیزی نبودند. باین طریق طبقه دهقان نمیتوانست يك طبقه یکدست و انقلابی باشد.

اما درباره طبقه بورژوازی در مسائلیست چنین گفته شده: «تمام این جنبش تاریخی در دست بورژوازی متمرکز است در این شرایط، هر پیروزی يك پیروزی بورژوازی است.» از این جهت بود که مجلس موسسان که اکثریت و کلاهی آن از طبقه بورژوازی بودند در ۱۴ ژوئیه ۱۷۹۱ قانون شاپلیه Chapelier را که بموجب آن اجتماعات و داشتن اتحادیه بر کارگران ممنوع بود وضع کرد. مجلس موسسان گرواسیون فتودالیته را در هم می‌شکست ولی از هرگونه ائتلاف و اتحاد کارگران جلوگیری مینمود.

در اینجا بسایید دو اشتباه را که درباره انقلاب فرانسه موجود است رفع کرد:

۱- یکی اینکه اگر تصور شود که انقلاب ۱۷۸۹ فقط ساخته و پرداخته بورژوازی است خطای بزرگی است. چه خوب گفته اند که در زیر آسمان کیود

هیچ چیز نیست که تماما متعاقب به بورژوازی باشد، حتی انقلاب آن. یکی از رهبران بزرگ توده‌ها خاطر نشان مینماید که در طی انقلاب ۱۷۸۹: «توده ملت، اکثریت آن، عمیق ترین قشرهای پائین آن، که در اثر بوغ استعمار بجان آمده بود بخودی خود قیام کرد و روح مصالبات خود را، روح تشبثات خود را برای اینکسه بجای جامعه کهنه‌ای که خراب میکرد جامعه نوینی بسازد برانقلاب ترسیم کرد». در همین ماه ژوئیه بود که دهقانان فرانسه تفنگ شکاری وداس و تبر خود را برداشته در گرد قصر فتودال ها جمع شدند و از آنها خواستند که فرمانهائی را که بموجب آنها بر رعایا اجحاف میکردند تسویل دهند. آن فرمان‌ها را در حیاط خانه ارباب جمع کرده آتش میزدند و اگر ارباب مقاومت میکرد آتش را بقصر او نیز سرایت میدادند. پس آنچه در انقلاب ۱۷۸۹ نباید فراموش شود عبارتست از: «مداخله توده‌ها برای تسریع تاریخ». در اثر همین مداخله بود که فتودال‌ها بمنظور حفظ خودشان میکوشیدند بین کارگران و خورده بورژوازی تفاتی بیفکنند زیرا که میدانستند بورژوازی بخودی خود قادر نیست کاری از پیش ببرد.

۲- اشیاء دیگری که نباید در رفیع آن کوشید اینست که گفته شود که دهقانان و کارگران در ۱۷۸۹ آنگاه از تحول تاریخی بودند و با وقوف کامل بجزریان تاریخ قدم بپیدان انقلاب گذاشتند. این وسیع‌الشم علمی بود که در قرن ۱۹ به پرولتاریا این یقین را بخشید که عمل او در جهت تاریخ سپر میکند. اما در ۱۷۸۹ کارگران و دهقانان بانگیزه منفعت بلافصل خویش که عبارت از ازگون کردن فتودالیته بود وارد عمل شدند. دهقانان در هر وضعیتی که قرار داشتند با رژیم فتودالیته بردوش آنها بود و کارگران اگرچه با بورژوازی اختلاف و منازعه داشتند و اگرچه از این لحاظ که ماشین را علت بدبختی‌های خود میدانستند دشمن ماشین بودند منفعت آنها در این بود که رژیم فتودالیته را سرنگون گردانند. مانیفست در این باره میگوید:

«در این لحظه، پرولتاریا توده‌ای را تشکیل میدهد که در سراسر کشور پراکنده است و در اثر رقابت منقسم است. در این لحظه، اگر اتفاق بیفتد که کارگران بصورت توده‌های انبوه متشکل شوند این متشکل شدن، هنوز نتیجه اتحاد خود آنها نیست بلکه نتیجه اتحاد بورژوازی است که برای وصول به هدف‌های سیاسی خودش باید پرولتاریا را کلیه بحرکت آورد، و هنوز قدرت این کار را دارد. در این مرحله، پرولتارها با دشمنان خودشان مبارزه نمیکند بلکه بادشمنان خود در مبارزه اند.»

پس آنچه سال ۱۷۸۹ را مشخص میکردند مبارزه بورژوازی با فتودالیته است نه مبارزه پرولتاریا با بورژوازی. البته مبارزه پرولتاریا با بورژوازی از همان اوان انقلاب نطفه میکوبد اما هنوز خط اصلی مبارزه را تشکیل نمیدهد. بران نشان دادن چگونگی انقلاب فرانسه میتوان از يك آمار کوچک

استفاده کرد. در روز ۱۴ ژوئیه در شهر پاریس توده‌ای که به باستیل حمله آورد از این تپ‌های اجتماعی تشکیل میشد:

۵۱ موسیقی‌دان - ۴۵ مبل‌ساز - ۲۸ کفاش - ۵۱ کارگر روزمزد  
 ۱۴ شراب‌فروش - ۲۷ حجار - ۱۱ قلم‌زن - ۹ جواهرساز - ۹ کلاه‌ساز  
 ۹ میخ‌ساز - ۹ شطرنج‌ساز - ۹ خیاط - ۹ رنگرز - ۱ چوب‌فروش  
 ۹ یاد شاگرد کارگاه - ۲ مهندس - ۲ دانشجوی حقوق و چند کاسب.

همانطور که گفتیم، بتدریج که فتودالیت سرنگون میشد، بورژوازی از نیروی که شراب‌کننده فتودالیت بود یعنی از دهقانان بهراس می‌افتاد. بقول یکی از مورخان بزرگ اگر با فشاری دهقانان نبود فتودالیت بسازهم در يك قسمت ادامه مییافت. بورژوازی از این جنبش میترسید و بقول خودش میخواست همه چیز با «نظم» انجام پذیرد. دهقانان بورژوازی را در مقابل عمل انجام‌شده قرار میدادند و با الفاظ بورژوازی معنی می‌بخشیدند.

درست است که بورژوازی شب ۴ اوت را گذرانده و اعلامیه حقوق بشر را پذیرفته بود، و درست است که بعضی‌ها شب ۴ اوت را «سن تاریخی مالکیت» مینامند ولی حقیقت اینست که بورژوازی هرگز نمیخواست عملاً تا این حدود بالا برود. بورژوازی میدید که اگر بروی دهقانان بایستد انقلاب خود او بر باد خواهد رفت از اینجهت بناچار تحولات دهقانی را تحمل میکرد.

در میان مجلس موسسان اولین کسی که دانست جز بوسپادیه ملت کاری از پیش نمیرود رسیبر بود. یکی از نمایندگان بورژوا موقعی که موضوع قیام‌های دهقانی در میان بود پیشنهاد کرد که از طرف مجلس برعلیه «برهم زدن گبان نظم» خطابه‌ای صادرشود. اعتراض رسیبر بلند شد که گفت «باید صلح و آرامش را دوست داشت، ولی آزادی را هم باید دوست داشت».

همین شعار رسیبر بود که توده‌های ملت فرانسه را امیدوار میکرد و آنها را برگرد کانون انقلاب مجتمع میکردانید در اثر این شعار و امثال آن ایالات آرازا ولرن که زبان آلمانی در آنجا شیوع داشت و از این جهت مورد منازعه آلمان فرانسه بود بسوی فرانسه گرایش پیدا کردند و کاری که حکومت‌های چهار بزور اسلحه نمیتوانستند انجام دهند بایک شمار ترقیخواهان انجام گرفت. این بهترین سرمشق زمامداران است که اگر واقعا طالب وحدت اند همیشه باهالی هر معضل با شمارهایی نزدیک شوند که شفا بخش دردها و مرهم نه زخم‌های آنهاست. بهرحال، بتدریج که بورژوازی جنبه اجتماعی بخود میگرفت و انقلاب توده‌ها وسیع‌تر میشد در میسلس موسسان نیز دو جناح بوجود می‌آمد: یکی ژیرندن‌ها و دیگری منتانبارها.

ژیرندن‌ها مرد سالن بودند، بورژواهای آزادروشی بودند که بقول خودشان به شکل‌های «قانونی» احترام میگذاشتند و از شدت عمل توده‌ها در بهراس بودند.

ولی متناهیاریها، برعکس، عقیده داشتند که هیچ اقدامی هر قدر استثنائی و خارق العاده باشد در صورتیکه برای نجات فرانسه و جمهوری لازم تشخیص داده شود بیجا و تند نیست. متناهیاریها از اینکه بتوده های مردم روی بیاورند و آنها را برانگیزانند نمترسیدند. آنها مدافع طبقات پینوا بودند. ربسییر، ماراوسن ژوست و راس متناهیاریها قرار داشتند و ربسییر در مورد ژبندن ها میگفت: « شما خواهان انقلاب بدون انقلاب هستید ».

ربسییر در اوایل ژوئن ۱۷۹۳ یادداشت هائی نوشته است که برای کلیه حکومت های انقلابی میتواند سرمشق باشد میگویید: « یک اراده واحد لازم است... خطرهای داخلی از بورژواها ناشی میشود. برای غلبه یافتن بر بورژواها باید توده ها را بهم پیوند داد... لازم است که توده ها با کنوانسیون متحد شوند و کنوانسیون از توده ها استفاده کند... باید برای افراد توده (سان کولت ها) اسلحه تهیه کرد، آنها را بششم آورد، آنها را روشن گردانید. باید شوق جمهوری خواهانه را با کلیه وسائل ممکن برانگیخت ».

دشمنان انقلاب توده ها خیلی کوشیده اند که چهره ربسییر را بالک های اتهام بیوشانند او را خونخوار جلوه دهند. اما تاریخ زندگی این مرد نشان میدهد که او بیرو مکتب ژانژاک روسو و گریزان از آزار نوع بشر بود، و اگر دست بخورتیزی زد برای این بود که یکباره بعر خونخواران و آزارندگان نوع بشر خاتمه دهد. ربسییر کسی بود که در مجلس مؤسسان پیشنهاد انقادی مجازات اعدام را داد. ولی جریان حوادث با او ثابت کرد که تا مستحقان اعدام وجود دارند انقادی مجازات اعدام جز آرزوی بیهوده چیز دیگری نیست.

ربسییر در ۵ فوریه ۱۷۹۴ چنین مینوشت: « ترور چیز دیگری جز عدالت فوری، شدید و قاطع نیست. تا کی خشم و غضب جباران، عدالت و عدالت ملت، بر بریت و طغیان نامیده خواهد شد؟ بعضی ها فریاد میکنند: ترحم بر سلطنت طلبان! عفو برای جنایتکاران! نه! عفو برای بیگناهان، عفو برای ضعیفان، عفو برای سیه روزان، عفو برای بشریت ».

امروز ملت ایران که خبر عفو مختاری را میشوند گوئی با یک صدا، با یک صدای پر خشم، نوشته ربسییر را از بر میکنند: عفو برای بیگناهان، عفو برای ضعیفان، عفو برای سیه روزان.

بر ربسییر ملامت میکنند که « وابستگی به اصول را بعد میالفت رسانید » ولی اگر این چنین وابستگی جرم است آری میتوان ربسییر را ملامت کرد زیرا او این اقتضای را دارد که وقتی که حکم اعدام داشتون رفیق بسیار نزدیک خود را بجرم اینکه بمنافع توده ها پشت پا زده بود صادر میکرد است دست توانایش نرزدید! نرزدید برای اینکه اراده ملت را اجرا میکرد، برای اینکه مصالح انقلاب را بالاتر از هر ملاحظه ای قرار میداد.

ربسییر حتی در دروه قدرت هم زندگانی ساده و شرافتمندانه ای داشت

در خانواده يك نجار زندگی میکرد و درستکاری او بحدی بود که حتی دشمنانش لقب «فسادناپذیر» یاو داده بودند.

بهرحال، برای اینکه چگونگی ترور رسییر آشکار شود ذکر يك واقعه تاریخی ضروری است:

بعد از آنکه باستیل سقوط کرد بسیاری از اعیان و اشراف فرانسه تحت اداره شاه بخارجیه مسافرت کردند زیرا که فرانسه بدون باستیل برای آنها جای دلکشی نبود.

نظیر این واقعه را در ایران دیدیم: وقتی که باستیل های ایران از هجوم نهضت آزادی لرزان شده بود بسیاری از اعیان و اشراف ایران نتوانستند هوای ایران را استنشاق کنند و باغوش بیگانگان شتافتند.

بهرحال مهاجرین فرانسوی از دوات های بیگانه که خواستند وارثی های خارجی را وادار به هجوم بفرانسه نمودند. دولت انقلابی فرمان داد که ملت برای حفظ خود مسلح شود و کونین Couthon دوست رسییر چنین گفت: «يك توده بزرگ که مصمما میخواهد آزاد باشد همیشه مغلوب نشدنی خواهد بود. یا دشمنان خود را خورد خواهد کرد و یا در دست آنها بعنوان ثمره فتوحاتشان چیزی جز خاکستر باقی نخواهد گذاشت.»

اما در اثر اقدامات اعیان و اشراف فرانسه دوک دوپرونشویک ژنرال معروف پروسی در ۲۸ ژوئیه بیانیه ای صادر کرد مشعر بر اینکه اهالی شهرها و دهات که جرأت دفاع در مقابل قشون دشمن داشته باشند فوراً طبق مقررات وقوانین شدید جنگ مجازات خواهند دید و خانه های آنها خراب و سوخته خواهد شد. در این بیانیه يك فرمانده خارجی پاریس را تهدید میکرد که اگر فوراً سر تسلیم بر آستان لوتی ۱۶ نگذارد اگر کمترین هتک احترامی نسبت باعلیحضرت شاه و علیاحضرت ملکه و خانواده سلطنتی بعمل آید شهر پاریس دچار کشتار و تخریب کلی خواهد شد.

قابل توجه است که این بیانیه تحت فشار مهاجرین فرانسوی نوشته شده و نشانه خشم و غضب آنها بود. تاریخ بارها نشان داده است که طبقات حاکمه هر وقت در مقابل مطالبات توده ها و امانده می شوند فوراً دست گدائی بقدرت خارجیان دراز میکنند. اما همین طبقات حاکمه اند که همیشه دم از ملت پرستی میزنند و توده های کثیر را به بیگانه پرستی متهم میسازند. برای اینکه ماهیت قضایا روشن شود آن مهاجرینی را که قشون بیگانه را که حمله بوطن خویش تهییج می کردند با هزاران ایرانی باکدلی که بعنوان مهاجر در بدآب و هوا ترین نقاط ایران جان میدهند مقایسه کنید

باری، در اثر این مهاجرت و قشون کشی خانثانه بود که وقتی مجلس بمحاکمه پادشاه رأی داد سن ژوست بیبا خاست و گفت با پادشاه نه بعنوان يك متهم بلکه بعنوان يك دشمن باید رفتار کرد. «اوئی باملت مبارزه کرده و



مغلوب شده است. او بیگانه ای است که اینک اسیر جنگی است... او کشتار کننده باستیل است. او کشتار کننده میدان مارس و توتیلری است. کدام دشمن، کدام بیگانه بیشتر از این بشما زیان رسانیده است؟» ربسپیر گفت: «وظیفه شما این نیست که حکمی برله یا علیه یک شخص صادر کنید بلکه وظیفه شماست که برای نجات ملی اتخاذ تصمیم نمائید.»

بهر حال، این بود طرز قضاوت و عمل حکومت انقلابی ربسپیر. از این جهت وقتی که در ۹ ترمیدر (۲۷ ژوئیه ۱۹۷۴) ربسپیر کشته شد درحقیقت بحکومت دموکراتیک مساوات طلب خاتمه داده شد بورژوازی از کسانی که از اصول پیروی میکردند انتقام کشید و از این بیعد جمهوری فرانسه در انحطاط افتاد. نهم ترمیدر تدارک کننده هجدهم برومر و کودتای ناپلئون بناپارت بود ضربه ای که بر ربسپیر وارد آمد درحقیقت کشته جمهوری فرانسه بود.

اما طبقه زحمتکش فرانسه زنده ماند و روز بروز زنده تر شد. انقلاب ۱۸۴۸ و ۱۸۷۰ چنان تجارب گرانبهایی بتاریخ مبارزات بخشید که انقلاب کبیر اکبر هرگز نام توده های قهرمان فرانسه را فراموش نمیکند توده های قهرمان فرانسه در مبارزه با فاشیسم نشان دادند که سنت های انقلابی خود را حفظ کرده اند و امروز یقین داریم در مبارزه ای که میان فرزندان کمون پاریس و اسلحه فروشان آنگلوساکسن درگیر شده است بالاخره طبقه زحمتکش فرانسه پیروز خواهند شد

من اجازه می خواهم کنفرانس خودم را با جمله ای از اعلامیه ای که در ۲۷ ژوئیه ۱۸۷۰ در پاریس بتوسط نمایندگان کارگران جهان نوشته شد و زبان حال روزگار ماست خاتمه بدهم :

«یک باردیگر، بیبانه موازنه اروپایی، بیبانه شرافت ملی، صلح جهان بوسیله جاه طلبی های سیاسی تهدید می شود. کارگران فرانسه، آلمان، اسپانیا باید صدا های ما بصورت فریاد واحدی درآید، فریاد اعتراض بر علیه جنگ... در جواب اعلامیه های جنگجویانه کسانی که خودشان از مالیات خون مشتبه هستند و بلیات عمومی سرچشمه سوداگرهای جدیدی برای آنهاست ما، ما که خواهان صلح، کار و آزادی هستیم اعتراض میکنیم!»

## نگاتی چند

### درباره انقلاب مشروطیت ایران

نه فقط موارد مربوط بگذشته‌های بسیار دور و یا نسبتاً دور تاریخ کشور ما ، آمیخته با بهام ، دروغها ، جعلیات ، استنباطات و یا استنتاجات غلط است ، بلکه حوادث مربوط بگذشته‌های نزدیک ما نیز ، در میان انبوهی از اشتباهات و افسانه‌ها فرو رفته است .

کوششی که برای تحلیل منطقی و علمی تاریخ ایران باید انجام گیرد ، وظیفه‌ی بسیار شگرف و پر مشغولیت و در عین حال ضروری و واجب است . سهمی که در این زمینه ، ایفای آن بعهده حزب توده ایران می‌افتد . بسیار بزرگ خواهد بود و اساساً اگر کاری در این خصوص باید انجام گیرد و یا انجام آن آغاز پذیرد جز بدست حزب توده ایران و یا پروردگان آن نخواهد بود . روشن کردن حوادث تاریخی و گذشته‌های دراز و طولانی کشور و ملت کهن سال ایران ، و پیدا کردن روابط اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی قضایا ، یعنی است که پرداختن بآنها از نظر مباحث آکادمیک صرف ، فعلاً نمیتواند مورد مباحثه قرار بگیرد .

ولی طرح آن قسمت از حوادث که مطالعه درباره آنها ارتباطی بامبارزات روزانه ، اجتماعی ، اقتصادی ، ایده‌تولوژیک و سیاسی - که محزب توده ایران پیشرو آنست - دارد ، بیش از آنکه جنبه آکادمیک صرف داشته باشد ، ضرورت دارد .

کوششی که از طرف مجله مردم و رفیق ما قاسمی در مورد شناختن و شناساندن ریشه‌های نهضت مزدک انجام گرفت ، از این نظر اهمیت بسزائی داشت . از اینرو ، یک مطالعه دقیق و منطقی درباره نهضت مشروطه طلبی ایران نیز اهمیت و ارزش میتواند داشته باشد .

شناختن ریشه‌ها ، عوامل و محرکین اقتصادی و سیاسی داخلی و خارجی این نهضت ، نقاط ضعف ، اشتباهات و خطاهای تاکتیکی ، ستراژیک و ایده‌تولوژیک آن ، شکستهای آن ، نقاط قدرت و جنبه‌های مثبت و موثر آن ، از نظر ادامه مبارزه‌ئی که در بسیاری از جهات فقط برای وصول به نتیجه‌های انجام میگردد که انقلاب مشروطه یا موفق بتهصرف آن نشد و یا توانست آنرا حفظ بکند ، بسیار مفید و موثر خواهد بود .

شناسایی عمیق و دقیق نهضت مشروطیت، توجه به رهاوار نقشه‌های کسه عوامل مختلف اجتماع ایرانی، اعم از بازرگان، فئودال، ایل و رئیس ایل در آن بهمه گرفتنه، درك نقائص تشکیلاتی و ایده‌ولوژیک و متد های انقلاب شناسایی رلی که رجال و شخصیت‌های مؤثر (که هنوز هم مصادر امور هستند) در این جریان بازی کردند، برای روشن بینی و اتخاذ روش محکم در جریان مبارزات معاصر و آینده بسیار سودمند میباشد.

اقدام به چنین امری نه فقط از این لحاظ بلکه از این جهت نیز که انقلاب ۱۲۸۳ نقطه تحولی در تاریخ ایران و در حیات سیاسی و اجتماعی ملت ایران بشمار میرود، ضروری است.

\* \* \*

نکاتی چند که در باره انقلاب مشروطه ایران در اینجا ذکر میشود، خود بمنزله مقدمه کوششی در این زمینه است و بشابه سر آغاز مبحثی بشمار میرود که و امیدواریم با فرصت و بهجالی بیشتر در شماره های آینده مردم بازگیریم.

\* \* \*

### گذر بین المللی انقلاب مشروطه ایران

مقدمات انقلاب معاصر ایران معاصر با دوره‌ئی بود که توسعه نفوذ و سلطه امپراطوری روسیه تزاری در خاور دور و میانه و آسیای مرکزی، خطر بزرگی نسبت به مستعمرات و امپراطوری انگلستان ایجاد کرده بود.

تهیه مقدمات انقلاب با نظر مساعد و حتی پشتیبانی و دستیاری دیپلماسی انگلستان مصادف، با همان هنگامی بود که امپراطوری تازه نفس «آفتاب تابان» با چشم پوشی و حتی به تحریک باطنی انگلستان حمله ناگهانی خود را بر علیه روسیه آغاز میکرد.

همچنانکه هدف دامن زدن بچنگ روس و ژاپن کاستن از قدرت روزافزون امپراطوری روسیه در آسیای دور بود، منظور از دامن زدن به نهضت مشروطیت نیز محدود و یا در صورت امکان ریشه کن کردن نفوذ روسیه از خاور میانه بود. زیرا که در اثر همین نفوذ بود که دوبار یکی در دوره محمدشاه و دیگری ناصرالدین شاه خطر ینک تهاجم به مرزهای هندوستان احساس گردید.

از طرف دیگر نهضت مشروطه ایران مصادف با هنگامی بود که نهضت سوسیال دموکراسی روسیه با استفاده از ضعف و فساد دستگاه حاکمه تزاری و رخنه‌ئی که در سایه شکست شرق دور گریبانگیر رژیم تزاری شده بود، دست در کار تهیه انقلاب ۱۹۰۵ بود و از هر گونه تمایل استقلال طلبانه و آزادیخواهانه‌ئی که در مناطق نفوذ خارجی تزاریسم بر علیه وی بعمل می آمد پشتیبانی میکرد.

از نظر بین المللی نهضت مشروطه ایران در تحت چنین شرایطی با مرصه وجود داشت.

## چار چوبه داخلی

در چارچوبه داخلی انقلاب مشروطه ایران زائیده فشار طبقات فرسای استبداد و فشار اقتصادی امتیازات کمرشکن بیگانگان اعم از امپریالیسم تازه نفس انگلستان و استعمار روسیه تزاری بود.

بطوریکه از مطالعه حوادث و وقایع مربوط به مشروطه ایران مشهود و مفهوم میشود، تضادهای فردی و طبقاتی در میان عناصر وابسته به طبقه حاکمه، اختلافات و رقابت‌های شاهزادگان، درباریان، رؤسای ایل نیز، علاوه بر حمایت مبنوی و مادی که برای مقاصد متضادی خواه از جانب انگلستان و خواه از جانب سوسیال‌دموکراسی روسیه نسبت به این نهضت بعمل آمد، در موفقیت انقلاب و سرنگون کردن دستگاه استبدادی محمدعلیشاه تأثیر بسزائی داشته‌اند.

ولی هرگز نباید فراموش کرد که نقش اساسی را در این زمینه توده ایران، و مخصوصاً طبقات شهری اعم از بازرگانان و اصناف کوچک و روحانیان بازی کرده‌اند.

یکی از مهمترین نکاتی که در مورد انقلاب مشروطه ایران، روشن شدن آن ضروری است، میزان سهم و حصه‌ئی است که هر کدام از عوامل خارجی و داخلی در تأیید و دامن زدن این انقلاب داشته‌اند.

این نکات باید بخوبی روشن شود که سهم دیپلماسی مستعمراتی انگلستان در تقویت، تشکیل و رهبری نهضت مشروطه تا چه حد و چگونه بوده است. همچنین نقش سوسیال‌دموکراسی روسیه در تکوین انقلاب مشروطه چه بوده است؟ و ولی که توده مردم ایران و طبقات مختلف آن در این تحول پیمده گرفتند تا چه اندازه اهمیت داشته است.

بسیاری از اشخاصی که برای بحث درباره انقلاب مشروطه ایران دست بپلم برده و یا سخن گفته‌اند، داستان مشروطه را صرفاً ساخته و پرداخته دیپلماسی انگلستان جلوه داده و کوشیده‌اند نقش توده مردم را در این زمینه صفر جلوه بدهند و سران و رهبران انقلاب را مانند آلت بی‌اراده و تصمیعی در دست عمال انگلیسی و نمود بکنند.

مطرح کردن حادنه از این نظر اگر از روی سوءنیت و مقاصد خاصی نباشد، بطور قطع از روی بی‌اطلاعی و نادانی است.

زیرا علاوه بر اینکه دیپلماسی انگلستان در جریان انقلاب مشروطه ایران یگانه عامل نبوده، بلکه عوامل مخالف دیگری در رهبری و تجهیز انقلاب دخالت کرده و تنابچی بارآورده‌اند که برخلاف اراده و میل وی بوده است.

قضاوت کنندگانی از این قبیل نه فقط موفق شده‌اند، برده ابهام‌واستنازی بر روی فداکارهای ملت ایران بکشند، بلکه توانسته‌اند کوششهای موتر نهضت سوسیال‌دموکراسی روسیه را در تقویت و تجهیز و تشکیل نیروی انقلاب انکار بکنند.

در صورتیکه نقش این یکی در تقویت و تجهیز نیروی انقلابی و تحمیل مواد مترقی و مفید در ممتن قانون اساسی بسیار بزرگ و موثر بوده است و بجزرات می توان گفت که اگر سازمان مسلح و انقلابی آذربایجان و گیلان توانست در برابر قوای محمدعلیشاه مقاومت نکند و بالاخره دستگناه استبدادی وی را سرنگون سازد، راهنماییها و کمک های تشکیلاتی و تسلیحاتی کمیته سوسیال دموکراسی قفقاز قاطمی در این زمینه بازی کرده است.

نهضت مشروطه ایران در تاریخ ۱۲۸۳ (۱۹۰۴) بر سرستی جمعی از روحانیان و علمای دین بدیده آمد و از بست نشینی در شاه عبدالعظیم آغاز گردید و بالاخره با بست نشینی در سفارت انگلیس به صدور فرمان مشروطیت در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۲۸۴ از طرف مظفرالدین شاه منجر گردید.

در اینجا چنین وانمود میشود که با صدور فرمان مشروطه، کار انقلاب بیابان رسیده و مقاصد انقلاب و نهضت عملی شده است. و بهین مناسبت هم هست که روز ۱۴ مرداد را جشن مشروطه را اعلام داشته اند. ولی حقیقت امر اینست که بزرگترین کشمکش بین نیروهای ترقیخواه و قوای استبدادی و ارتجاعی پس از این تاریخ آغاز میگردد. و در حقیقت دنباله این کشمکش از آئیننگام تاکنون بین ملت ایران و دستگناه حاکمه و حامیان خارجی آن بر سر اجرای اصول متروک قانون اساسی ادامه دارد.

خلاف گردنکش و مستبد مظفرالدین شاه، با منتهای قدرت میگرد و شیدنا گذشتی را که خواه در آنرا ضعف و ناتوانی و خواه نیک نفسی از طرف پدرش به نفع ملت بعمل آمده بود ببران بکنند.

از همینجاست که انقلاب آغاز میگردد و از همینجاست که کادرهای ورزیده و تعلیم دیده در مکتب سوسیال دموکراسی روسیه، دست به کار تشکیل سازمانها و تشکیلات توده می میشوند.

پیش از آنکه نامی از انجمن ایالتی و ولایتی در قانون اساسی برده شود، به تاسیس انجمن ایالتی در آذربایجان و سپس در گیلان میپردازند و بعد هم موجودیت چنین انجمنهایی را بزور سلاح و انقلاب به مجاس شورا تحمیل می کنند. میتوان گفت که نقش عوامل انگلیسی که جنبه دسته بندی های مذهبی، بست نشینی و تظاهرات در مساجد و مجاس را داشت، با شروع مبارزه مسلحانه بین قوای دولتی و فدائیان به صفت تقابلی میباشد، و قدرت تشکیلات دهنده انقلابیون وارد میدان عمل میگردد.

علت قدرت نیروی انقلابی آذربایجان را که در رأس آن ستارخان و باقرخان قرار داشتند باید در همین کار تشکیلاتی و همچنین نزدیکی و تماس مستقیم ناحیه آذربایجان با کمیته سوسیال دموکرات قفقاز جستجو کرد که چه از جهت ارسال اسلحه و مهمات وجه از نظر راهنمایی های سیاسی کمک ذیقیمتی به نهضت مشروطه در آذربایجان کردند. علت اینکه نیروهای انقلابی آذربایجان توانستند مدت ۱۱ ماه در برابر قوای ارتجاعی مرکب از سر باز و ایل و مذهب نمایان مقاومت بکنند، آن بود که این نیروها از روی قانون و قاعده صحیحی سازمان یافته، تعلیمات

نگاتی چند

دیده و رهبری میشدند .

و این خود نیز یکی از نکات جالب و قابل توجهی است که باید مورد مطالعه دقیق قرار بگیرد و فهمیده شود در موقعی که کوچکترین سازمانی شبیه به یک حزب و تشکیلات سیاسی وجود نداشته چگونه تشکیل یک هسته انقلابی و قوای مسلح نموده می‌امکان پذیر گردیده است .

### مواد مترقی قانون اساسی

چیزی که باید در حین مطالعه جریان مشروطیت باز هم مورد توجه بیشتری قرار بگیرد، سهم انقلابیون آذربایجان در تحمیل مواد مترقی و دموکراتیک از قبیل آزادی و برابری کلیه افراد ملت و آزادی مطبوعات، به مرتجعینی بود که در درون مجلس راه یافته بودند، و بدست‌آویز مذهب و مخالفت آن بسا برابری جهود و مسیحی و زردشتی و مسلمان، از تصویب این گونه مواد ممانعت بعمل می‌آوردند .

در دوره اول اجلاس مجلس پیش از آنکه مجلس بباران بشود، در اثر تظاهرات مداوم و فشار انجمن آیالتی تبریز بود که این مواد علی‌رغم مخالفت مرتجعین و دربار به تصویب رسید . و بعد باز در اثر قیام مسلحانه آذربایجان بود که مواد مترقی متمم قانون اساسی تحمیل گردید . و البته می‌توان کامل‌تر کرد که تحمیل چنین موادی نمی‌توانست به نفع امپریالیسم انگلستان باشد و محرک دیگری غیر از دسیسه انگلیسی در تحمیل چنین موادی در کار بود و آن هم نیروی ضد استعماری سوسیال دموکراسی روسیه بود .

جای دقت و تمهق است که امروز نیز همان قسمت از مواد قانون اساسی بایمان و لگند کوب ارتجاع ایران و استعمار آنگلوساکسن گردیده است، که به نیروی ملت تحمیل شده بود .

امروز هزار گونه دسیسه و تیرنگ بکار میرود تا از آزادی نسبی و محدود چراند جلو گیری بشود، از آزادی مسکن و عقیده دوهیچ جای ایران و مخصوصاً آذربایجان اثری نیست .

انجمنهای ایالتی و ولایتی و اختیارات محلی این انجمنها بر پشت گوش انداخته شده است .

در جائیکه پس از ۴۳ سال تحمیل چنین آزاد بهائی برای طبقه حاکمه ایران مشکل و ناخوش آینده باشد، معلوم است که تحمیل چنین شرایطی به طبقه حاکمه مرتجعتر وقت و حامیان آنها تا چه اندازه مشکل بوده است .

و این همان مواردی است که نیروهای مترقی معاصر کشور مسا برای پس گرفتن آنها مجبور به ادامه مبارزه شدید و آشتی ناپذیری هستند .

در ضمن مطالعه تاریخ مشروطه ایران، توجه به متدهای طبقه حاکمه در مبارزه بانیروهای انقلاب، توجه به عوامل و تشکیل های سیاسی و اقتصادی که مورد استفاده ارتجاع قرار می‌گیرد و توجه به روش مزورانه دستگاه ارتجاعی نیز کاملاً ضروری و آموزنده می‌باشد .



## تروست‌ها، بانك‌ها\*

### تروست‌ها

#### قانون تمرکز

سرمایه‌داری که خود موجب تقسیم کار بود پس از آنکه نخستین دوره خود را می‌پیماید بدوره‌ای میرسد که شاخه‌های مختلف صنعت را با هم جمع میکند. این پدیده دوره عالی سرمایه‌داری که **ترکیب (۱) یا انضمام (۲)** نامیده میشود از دوره انجام میگیرد:

- تمرکز شاخه‌های مختلف صنعت که مرحله‌های متوالی تغییر شکل مواد اولیه میباشد در یک بنگاه واحد. مانند ذوب آهن، تبدیل آهن به فولاد، ساختن اشیاء مختلف فولادی.

- تمرکز شاخه‌های مختلف صنعت که نسبت بیکدیگر در حکم مواد کسکی هستند. مانند استفاده از ضایعات (۳) و یا استفاده از مواد دست دوم و یا اختتام باربندی و غیره.

البته انضمام روز بروز وسعت یافته شاخه‌های جدیدی را بخود جلب مینماید. مثلاً بنگاه ذوب آهن ضمناً راه آهنی را هم که سنگ آهن را بیای کوره می‌آورد و یا برای فروش کالاهای خود مغازه باز میکند.

ترکیب دارای چند خاصیت است:

- ۱ - نرخ سود را ثابت نگاه میدارد.
- ۲ - تجارت را از بین میبرد، بنگاه مستقیماً جنس را بمصرف کننده میرساند و سود تجارت را خودش بر میدارد.
- ۳ - تکنیک را از حدود تکنیک بنگاههای ساده بالاتر میبرد و بالنتیجه موجودهای اضافی میشود.

\* اساس این مقاله، اقتباسی است از کتاب «تئین بنام» امیرالایم، مرحله‌های سرمایه‌داری»

1) Combination 2) Intégration 3) Déchèts



۴ - در موقع بحران باعث میشود که بنگاه ترکیبی بر مراتب بیشتر از بنگاه ساده بتواند مقاومت کند .

### کارتل و تروست

کارتل و تروست شکل عالی صنایع ترکیبی می باشند . سازمان کارتل و تروست در اثر اینکه دارندگان صنایع برای جلوگیری از رقابت ، با یکدیگر معاهداتی بستند بوجود آمد . نطفه این نوع سازمان در اوایل نیمه دوم قرن نوزدهم پیدا شد و عنوان آن عبارت بود از معاضدت متقابل میان بنگاههای وابسته یک صنعت ، که میخواهند بر رقابت زیان بخش خاتمه دهند و حس اشترک منافع حرفه ای را جانشین آن گردانند . هر بنگاه ( ۱ ) ، خود مختاری کامل خویش را حفظ میکرد و بنابراین ظاهراً تغییر بزرگی روی نمیداد ولی در حقیقت با پندایش هسته این سازمان ، دوران جدیدی در سرمایه داری آغاز میگردد . زیرا که سرمایه داران در مدت یک قرن بدینا اعلام میکردند که رقابت مسبب پیشرفت و ترقی و نگاهدار وضامن مصرف کننده است و اینک خود آنها رقابت را زیر پا میگذاشتند .

لنین مینویسد :

« نیم قرن پیش ، وقتی که مارکس کتاب سرمایه را مینوشت رقابت آزاد در نزد اکثریت وسیع اقتصاد یون « یک قانون طبیعت » بنظر میرسید . علم رسمی کوشش کرد که آثار مارکس را که بوسیله تحلیل سرمایه داری از جهت تئوری و تاریخ ثابت میکرد که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید میگردد و تمرکز تولید بنوبه خود وقتی که بدرجه معینی از تکامل میرسد با انحصار منتهی میشود ، بوسیله توطئه سکوت خفه کند . امروز انحصار بصورت یک واقعه در آمده است . انحصار از مهمترین مشخصات دوره امپریالیسم است .

### کارتل

بتدریج که این معاهدات تکامل یافت مقررات محدود کننده ای بوجود آمد و شرکت کنندگان در این معاهدات راضی شدند که قسمتی از استقلال خود را بمنظور حفظ منافع مشترک ، فدای نمایند . باین طریق کارتل ( ۲ ) که از کلمه شارت ( ۳ ) بمعنی عهد و پیمان و نیز بمعنی فرمان است بوجود آمد . منظور اصلی از کارتل عبارت است از :

۱ - تثبیت بهای فروش

۲ - و بالنتیجه لازم می آید که فروش بنگاههای عضو کارتل تحت نظارت واقع شود و اشکالات نظارت باعث میگردد که یک « دفتر فروش ( ۴ ) » بوجود آید .

۳ - و برای اینکه اعضای کارتل بتوانند قیمت ها را ثابت نگاه دارند لازم است که محصول آنها از احتیاجات مصرف کنندگان تجاوز نماید و بالنتیجه

اقداماتی برای «تنظیم تولید (۱)» ضرورت پیدا میکند. از اینجهت برای هر بنگاه «سهیمه (۲)» معین می شود.

ع - ضمناً از لحاظ تقسیم منافع برای هر بنگاه منطقه فروش تعیین میشود و در حقیقت بهر کدام یک انحصار محلی اختصاص میدهند . اینها شرایط عمومی است اما هر بنگاه ، خود مختاری خود را از لحاظ سازمان ، روش های تولید ، و شبیهت بهای تمام شده حفظ مینماید . کارتل از اول در آلمان پیدا شد و در آلمان بود که مخصوصاً بعد از جنگ جهانی ۱۹۱۴ و در زمان فاشیسم بیش از سایر کشور های اروپا بسط یافت . در ۱۵ ژوئیه ۱۹۳۳ قانونی در آلمان وضع شد که توسعه کارتل ها را تسهیل و تشویق مینمود .

### تروست

تروست که بدایش و بسط کامل آن در امریکا بوده عبارتست از تمرکز صنایع بجزر کامل تر و اساسی تر . تروست در اول این طور پیدا شد که بنگاههای مختلف ، یک مرکز بوجود آورده یا نمایندگی دادند که بحساب عموم آنها اداره کند ، بسازد ، بخرد و بفروشد ، و هر یک از بنگاهها در مقابل ارزش اموالی که بهر مرکز تروست واگذار میکرد گواهی نامه ای دریافت می نمود . قوانین امریکا در (۱۸۹۰) درصد برآمد از ایجاد تروست که موجب انحصار و تحمیل قیمت ها بود جلوگیری کند . اما تروست بصورت دیگری ظهور کرد . باین طریق که بنگاههای مختلف در داخل شرکت جدیدی با هم یکی شدند و هر کدام سهمی در این شرکت برداشتند . منتها صاحبان بنگاهها بجای اینکه فقط پول بپردازند بنگاههای خویش را بعنوان سهام وارد شرکت کردند (۳) . پس قوانین امریکا فقط از وجود تروست جلوگیری نتوانست بلکه باعث تقویت و تحکیم آن شد .

در مورد کارتل ، همانطور که دیدیم ، هر بنگاه استقلال خود را نگاه میدارد و در هر زمان میتواند از کارتل بیرون آمده رقابت را از سر بگیرد ، ولی در مورد تروست ، اول چند بنگاه عظیم هستند که دست بتشکیل تروست میزنند و بنگاههای کوچک رقیب را مجبور بورود در تروست میگردانند . در این مرحله رقابت بکلی از میان میرود و انحصار و فرمانروائی مطلق بر بازار برقرار میگردد . تروست بواسطه تشکیلات عظیم و قدرت مالی خود موفق با ایجاد بهترین تکنیک نیز می شود و بالنتیجه بهای تمام شده کالا برای او تنزل مییابد و میتواند با آسانی رقیب های ممکن را از میان بردارد و سپس قیمت ترا تا آخرین درجه ممکن بالا ببرد . از طرف دیگر تروست آتقدر قدرت مالی دارد که بتواند تا مدتی برای زمین زدن رقیب ، کالاها را بکثر از بهای تمام شده بفروشد . از اینجهت نیروی استیلاجوی تروست وحشت انگیز میشود .

### 1) Régler la production 2) Contingent

(۳) این سه مورد را Consolidation می نامند .

صاحبان صنایع عظیم راه دیگری نیز برای ایجاد تروست یافتند و آن این است که هر بنگاهی خود مختاری اسمی و قانونی خود را حفظ میکنند ولی عملاً آنرا از دست میدهند. باین طریق که در خارج از بنگاهها بنگاه جدیدی بوجود نمی‌آورند که اکثریت سهام بنگاهها متعلق بآن است و قدرت کامل در اداره کلیه بنگاهها دارد. مثلاً تروست معروف استاندارداویل در ۱۸۷۲ در اثر یکی شدن ۲۹ شرکت بوجود آمد و بعداً (در ۱۹۱۱) برای اینکه از مقابل قانون بگریزد به ۲۰ شرکت مستقل تقسیم شد اما تقریباً کلیه سهام این بیست شرکت در دست یکی از آنهاست. این گونه بنگاههای فرمانروا غالباً در دست چند سرمایه‌دار بزرگ هستند که نام پادشاه نفت، پادشاه فولاد، پادشاه راه آهن و غیره گرفته اند.

فرق دیگری که میتوان بین کارتل و تروست یافت اینست که تروست فقط یک سازمان فروش نیست بلکه یک سازمان تولید است.

### تأثیر کارتل‌ها و تروست‌ها در بهای بازار

۱- کارتل‌ها و تروست‌ها که استلای کامل بر بازار دارند بهای خرید مواد اولیه را بنازلترین درجه ممکن پائین می‌آورند. دهقانی که بنشیند خود را در آغاز دوره سرمایه داری ذرائع رقابت سرمایه‌داران گاهی به کیلوئی ۹ و گاهی ۱۱ و گاهی ۱۳ ریال میفروخت اینک چون خریدار واحدی در برابر خود دارد ناچار است که بکیلوئی ۸ ریال تن در دهد.

۲- کارتل‌ها و تروست‌ها با نیروی کار کارگر نیز که در دوران سرمایه داری بصورت کالادرمی آید همین‌طور معامله میکنند و آنرا بنازلترین قیمت می‌رسانند.

۳- کارتل‌ها و تروست‌ها بهای کالای خود را با عالیترین درجه ممکن ترقی میدهند و حتی بودیترین وسائل برای تحمیل قیمت دست میزنند نمونه‌ای از این ترقی قیمت‌ها در تروست کینین مقیم هلند دیده شد که قیمت این دارو را بقدری بالا برد که هزاران نفر از مبتلایان مخصوصاً در آفریقا بواسطه آنکه دسترسی باین کالا نداشتند مردند و کار بجائی کشید که جامعه ملل مداخله در این کار کشانیده شد.

### طرز عمل تروست‌ها در منکوب کردن رقیبان

تروست‌ها بنگاههایی را که داخل در تروست نیستند با وسائل ذیل در بن بست انداخته و اداز مینمایند که خود را تحت اختیار تروست قرار دهند:

- ۱- محروم ساختن رقیب از مواد اولیه
- ۲- محروم ساختن رقیب از ید، بوسیله انتقاد بیمان با سندیکاهای کارگری
- ۳- محروم ساختن رقیب از وسائل حمل و نقل
- ۴- بستن بازارها بروی رقیب
- ۵- انعقاد معاهدات با خریداران مبتنی بر اینکه خریداران فقط با تروست

دارای روابط تجارتي باشند

۶ - تنزل عمدي بهاي تروست که دارای قدرت عظيم عالی است نامدتی میتواند کنالای خود را بکمتر از بهای بازار با بهای تمام شده بفروشد و باين وسیله رقیب را که چون وارد در تروست نیست فاقد چنین قدرت مالی است بزمین بزند . مخصوصا در تاریخ تروست های نفت دیده شده است که بهارابیزان پنجاه درصد باين آورده اند .

۷ - الغاء اعتبارات رقیب

۸ - استفاده از بايکوت .

باين طریق ، تروست ها برای از بين بردن رقیبان خود بوسائل ساده و وسائل دیگری که «منفجر کردن رقیب» (۱) نامیده میشود دست میزنند و این عمل را بشرمانه «اجبار بقبول سازمان» (۲) نام مینهند !

### آماري از تمرکز ثروت

در سال ۱۹۰۴ در میان ۲۱۶۱۸۰ بنگاههای صنعتی امریکا ۱۹۰۰ بنگاه بزرگ (۰.۹ درصد) وجود داشت که هر کدام دارای يك میلیون دلار بازده (۳) بود . این بنگاه ها از مجموع ۵۰۵ میلیون کارگر (۲۵.۶ درصد) را در خدمت خود داشتند و از مجموع ۱۴۸ میلیارد تولید ، ۶۰۵ میلیارد (۳۸ درصد) را آنها تولید میکردند .

پنج سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۹ ارقام مذکور بصورت ذیل در آمد

مجموع بنگاهها	۲۶۸۴۹۱
عدد بنگاههای بزرگ	۳۰۶۰ (۱.۱ درصد)
تعداد مجموع کارگران	۶۶۰۰۰۰۰
تعداد کارگران بنگاههای بزرگ	۲۰۰۰۰۰۰ (۳۰.۵ درصد)
میزان مجموع تولید	۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
میزان تولید بنگاههای بزرگ	۹۰۰۰۰۰۰۰۰۰ (۴۳.۸ درصد)

یعنی : تقریباً يك دوم تولید کشور بتوسط يك صدم مجموع بنگاهها بعمل می آمد ، اگر در نظر بگیریم که این ۳۰۶۰ بنگاه غول آسا متعلق به ۲۶۸ شاخه صنعت است بخوبی معلوم میشود که تمرکز سرمایه چگونه بسوی انحصار می رود . زیرا که این ده هزارده بنگاه عظیم میتوانند با هم کنار بیایند و رقابت را کنار بگذارند . تبدیل یافتن رقابت به انحصار یکی از مهمترین پدیده های دوره عالی اقتصاد سرمایه داری و بلکه مهمترین آنهاست .

در ۱۹۳۹ در امریکا :

۴۵ شرکت مهم ۹۲ درصد وسائل حمل و نقل غیر دولتی را در دست داشتند

۴۰ شرکت مهم ۸۰ درصد گاز ، تلفن و برق را در دست داشتند .

- 1) Dynamitage de concurrent 2) Contrainte à l'organisation  
3) Rendement

۲۰ بانک مهم ۲۷ درصد معاملات بانکی را انجام میدادند .  
 يك هزارم كليه بنگاهها ۵۰ درصد كليه منافع حاصله خالص را برداشت  
 ميكردند و ۴۰ درصد كارگران غيرفلاحي در خدمت خود داشتند .  
 در ۱۹۳۹ در امريكا :  
 موسساتي كه كمتر از ۵۰ نفر در خدمت خود داشتند ۳۴ درصد كليه مستخدمين  
 تجاري و صنعتي در خدمت آنها بودند . موسسات مذكور ۴۰ درصد مجموعه  
 دستمزدهاي پرداخت شده در صنايع امريكا را ميرداختند .  
 در ۱۹۴۳ اين درصد به ۲۵ و ۱۹ رسيد .  
 برعكس در ۱۹۳۹ موسساتي كه بيش از ۱۰۰۰ كارمند داشتند ۳۰ درصد  
 كليه مستخدمين تجاري و صنعتي در خدمت آنها بودند و ۳۶ درصد مجموعه  
 دستمزدها را پرداختند .  
 در ۱۹۴۴ اين درصد به ۴۴ و ۵۳ بالغ گرديد .  
 در عين سال تعداد موسساتي كه هر کدام بيش از ۱۰۰۰ كارمند در خدمت  
 خود داشتند از ۴۹۴ به ۳۴۴ رسيد و حال آنكه تعداد مجموعه مستخدمين آنها از  
 ۱۶۰ ميليون به ۱۶۵ ميليون رسيد .

سفارشات جنگي دولت امريكا در مدت چهارسال به ۱۷۵ ميليارد دلار  
 بالغ مي گرديد . اين سفارشات بين ۱۸۵۳۹ شركت تقسيم شد ولي باین طريق  
 كه دو سوم مبالغ آنها ۱۰۰ بنگاه مهم تر داده شد و ۹۰ درصد سفارش ( كسه  
 عبارت از ۸۶ ميليارد دلار بود ) بفتح ۳۰ بنگاه اولي گذشت .

### سوی سوسیالیسم

سرمایه داران - نفعی که از دست تروست‌ها بجان می‌آیند شرح مسوولی  
 درباره مضرات تروست‌ها بیان میکنند و منظور آنها اینست که سیستم تولید و  
 تجارت به سبک او ان سرمایه داری و دوران رقابت باز گردد . آنها در این آرزو  
 از تجاعی هستند و مابلا شان میدهیم که پیدایش تروست‌ها در هم شکستن دستگاه  
 امپریالیسم را تسریع میکند .

در دوره امپریالیسم ، رقابت آزاد صاحبان منفرد صنایع که از یکدیگر  
 بیخبر بودند و برای بازار ناشناخته ای تولید میکردند از میان می‌رود و تمرکز  
 بدرجه ای میرسد که میتوان يك صورت تقریبی برای كليه منابع مواد اولیه ( از  
 قبیل معادن آهن و غیره ) در يك یا چند کشور یا سراسر كیتی در دست داشت . نه  
 فقط صورت این منابع در دست است بلکه خود آنها نیز در دست گروههای  
 نیرومند انحصاری میباشد . ظرفیت بازارهایی که میان این گروهها تقسیم شده  
 نیز معلوم است . انحصار ، کارگران متخصص و بهترین مهندسين را بخدمت خود  
 تسخیر مینماید و بر روی راهها و وسائل حمل و نقل و کشتیرانی دست می‌اندازد  
 لنین میگوید : « سرمایه داری در مرحله امپریالیسم ، مستقیماً به اجتماعی شدن

مردم

کامل (۱) تولید منتهی میشود و سرمایه داران را ، عاری رغب از اراده آنها و علم رغب وجدان آنها ، بسوی يك نظم نوین اجتماعی که نشانه تحول آزادی کامل رقابت به اجتماعی شدن کامل است میکشاند . تولید اجتماعی میشود اما تملك ، خصوصی باقی مینماید . افزارهای تولید اجتماعی ، مال خصوصی عده کوچکی از افراد باقی مینمانند . کادر عمومی رقابت آزاد که از لحاظ تئوری مورد قبول میباشد هنوز وجود دارد و بوفی که بدست يك مشت انحصارچی بر سر بقیه مردمان گذاشته شده است صدبار سنگین تر ، محسوس تر و غیر قابل تحمل تر میگردد .

در این دوره است که شیوه تولید برای اجتماعی شدن افزارهای تولید بخته شده است .

در این دوره تولید ، اجتماعی و مالکیت افزارهای تولید ، انفرادی است سازمان سرمایه داری شبیه هر می است که از راس مردوی زمین قرار گرفته باشد . بدیهی است که بگمترین ضربه ای سرنگون خواهد شد .

بقول مارکسیست ها ، تروست یا کارتل شبیه پیوری است ۳۰ هزار پا ولی فقط يك سردارد ، سری که باسانی میتواند بیان حمله کرد و آن را برداشت و جامعه را از این دشمن سپهمنگین رهائی داد .

## بانک ها

### عمل اصلی بانک ها

بانک ها که همان صرافان قدیم هستند چند عمل اصلی دارند :

۱- **تفزیل** (۲) وقتی که فروشنده ای کالای خود را بطور نسیه میفروشد یعنی مهلتی برای پرداخت معین میکند هرگاه پیش از خاتمه مهلت محتاج پول باشد میتواند ببانک مراجعه کرده در مقابل تسلیم برات خویش مبلغ برات را با کسر کردن مبلغ کوچکی دریافت دارد . این عمل را تفزیل مینامند .

۲- **اعتبار** (۳) اعتبار را اینطور تعریف میکنند : مبادله نروت حاضر در مقابل نروت آینده وقتی که خریداری کالا نرو را از فروشنده دریافت مینماید و تمهد میکند که معادل ارزش آن را در آینده . بپردازد میگویند فروشنده به خریدار اعتبار داده است . این اعتبار ممکن است مبتنی بر تسلیم مال منقولی یا غیر منقولی از طرف خریدار باشد و یا فقط متکی بر حیثیت شخص او باشد . در صورت اول اعتبار را عینی و در صورت دوم شخصی مینامند .

۳- **سپرده** (۴) - سپرده عبارت از پولی است که اشخاص بحساب جاری

- 1) Socialisation intégrale 1) Escompte 3) Crédit  
4) Dépôt

خویش در بانک گذاشته بهره کمی نیز دریافت میدارند. این پول در معاملات بانک مورد استفاده واقع میشود.

### بانک ها در دوره امپریالیسم

بنیستی که صنایع بزرگ صنایع کوچک را می بلعند و بزرگتر میشوند همین تحول در بانک ها نیز پیش می آید. من باب مثال میتوان گفت که در ۱۹۰۷ - ۱۹۰۸ سیرده کلیه بانک های سهامی آلمان که بیش از ۱ میلیون مارک سرمایه داشتند به ۷ میلیارد مارک میرسید. ولی پس از پنج سال یعنی در ۱۹۱۲-۱۹۱۳ ذخیره مذکور به ۹۸ میلیارد بالغ شد یعنی ۲۸۰۰۰۰۰۰۰۰۰ مارک ( ۴۰ درصد ) بر آن افزوده گشت و از این مبلغ ، ۲ میلیارد و ۷۵۰ میلیون میان ۷۵ بانک که هر کدام بیش از ۱۰ میلیون مارک سرمایه داشته تقسیم شد .

این نمونه ای از تمرکز بانک هاست . بانک های کوچک یا از بین رفتند و یا شعبه ای از بانک های بزرگ شدند و تعداد بانک های بزرگ که عملیات بانکی منحصر بآنها میگردد انگشت شمار شد ، من باب مثال : در آخر ۱۹۰۹ نه بانک بزرگ بران با بانک های وابسته خود ۱۱۳ میلیارد مارک یعنی تقریباً ۸۳ درصد مجموع سرمایه بانکی آلمان را اداره میکردند .

بانک های بزرگ رسمشان فقط این نیست که بانک های کوچک را در خود حل نمایند بلکه آنها را وابسته بخود مینمایند و باصطلاح در « کنسرسیوم » (۳) خویش وارد میکنند . باین طریق که سهام آنها را میدارند و با خریداری مینمایند این بانک های دست دوم نیز بنوع خود ممکن است با بانک های دیگری همین معامله را انجام دهند و از این راه بانک های بزرگ در بانک های درجه سوم نیز نفوذ می یابند . ممکن است بعضی از بانک های خسارچی نیز در کنسرسیوم شرکت نمایند .

چنانکه می بینیم سرمایه داران منفرد، سرمایه دار واحدی را که سرمایه همه آنها را از درزیر دست خود دارد بوجود می آورند و بانک که حساب چندین سرمایه دار را نگاه میدارد ظاهراً مشغول عملیاتی است که فقط جنبه تکنیکی و کمکی دارد. اما بانک پس از تکامل خویش عملیات دیگری انجام میدهد که ذیلاً بشرح آنها میگردانیم:

۱- یک مشت بانک دار انحصارچی، عملیات تجارتهی و صنعتی کلیه جامعه سرمایه داری را تحت استیلای خویش درمی آورند. آنها میتوانند در امر ارتباطات بانکی خویش و از روی حساب های جاری و عملیات مالی سرمایه داران از وضع سرمایه های منفرد دقیقاً اطلاع حاصل کنند و آنها را تحت نظارت قرار دهند و بوسیله افزایش بسا کاهش، بستن یا باز کردن اعتبار، در وضع سرمایه داران تسائیر نمایند و بالاخره سرنوشت آنان را کامل در دست بگیرند، درآمدت بانکها را



تعیین کنند، آنها را از سرمایه محروم بگذارند و با اجازه بدهند که سرمایه‌های هنگفتی بحساب آنها وارد عمل شود.

۲- بتدریج بانک‌ها و بانکهای مهم صنعتی و تجاری در یکدیگر تداخل میکنند باین طریق که بانک‌ها سهام بانکها را میخرند و با مدیران بانک‌ها در هیئت‌های نظارت و با هیئت‌های مدیره بانکها وارد میشوند و باین طریق بانک‌ها و بانکها باهم آمیخته میگرددند. من باب مثال: بیش از چنک بین الملل اول یعنی در آغاز دوره امپریالیسم ۶ بانک بزرگ برلن بوسیله مدیران خود در ۳۴ شرکت صنعتی، و بوسیله اعضای هیئت‌مدیره خود در ۷۰۷ شرکت دیگر، و مجموعاً در ۷۵۱ شرکت، نماینده داشتند.

۳- پیوستگی بانک‌ها و صنایع بوسیله پیوستگی شرکت‌ها با دولت کامل میشود. باین طریق که مقاماتی را در هیئت نظارت با کمال میل به اشخاص مشهور و آشنائی که میتوانند روابط موسسات را با مقامات دولتی تسهیل نمایند (!!) واگذار میکنند. عموماً در هیئت نظارت یک بانک بزرگ، یک وکیل مجلس بانک شهردار و غیره دیده میشود و باین طریق، سرمایه‌داری بوسائل «عادی» و «غیر عادی» راه خویش را بسوی انحصار می‌پیماید.

۴- به‌اوزات بی‌ط‌فصلیت بعضی از صاحبان صنایع (که در هیئت‌های مدیره بانک‌ها و غیره وارد میشوند) و به‌اوزات ایسکه هر منطقه صنعتی یکی از مدیران واگذار میگردد، مدیران بانک هر کدام تخصصی بدست می‌آورند که روز بروز دقیق‌تر میشود. بدیهی است که این این تخصص فقط در بانک‌های بزرگ و آشنائی که دارای روابط وسیعی با دنیای صنعت میباشد میسر خواهد شد.

در نتیجه این تخصص و تقسیم کار، کلیه ارتباطات باصنعت بیک مدیر که متخصص آن است واگذار میگردد، نظارت بانکهای منفردی که تولید آنها و منافعشان وابسته بیکدیگر است بیک مدیر سپرده میشود. سرمایه‌داری باین طریق به‌دوره نظارت منظم بر بانکهای مختلف، میرسد. تخصص فلان عضو هیئت‌مدیره بانک آلمان، در صنایع آلمان و گاهی فقط در صنایع غربی آلمان است، و تخصص دیگران در ارتباط با دولت و با صنایع خارجی و یا در اطلاعات مربوطه بشخصیت صاحبان صنایع و با امور مربوطه به بورس میباشد. آن یکی عمده‌کارش در هیئت نظارت شرکت‌های الکتریسته است، آن دیگری در کارخانه‌های شیمی نظارت دارد، آن سومی در کارخانه‌های قند، آن چهارمی در بانکهای بیمه، و غیره... هر قدر عملیات بانک‌ها تنوع حاصل میکند تقسیم کار بین مدیران آنها دقیق‌تر میشود و هدف این تقسیم کار اینست که مدیران بانک را بدرجائی عالی‌تر از امور بانکی ترقی دهد تا آنها بتوانند در امور صنعتی و شاخه‌های صنعتی باصلاحیت بیشتری قضاوت نمایند و در منطقه نفوذ بانک قدرت عمل داشته باشند.

۵- باین طریق، روز بروز وحدت سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی بیشتر

میشود و با اصلاح نفوذ متقابل (۱) این دو سرمایه در یکدیگر عملی میگردد و بانك‌ها جنبه عمومی (۲) پیدا میکنند باین معنی که در کلیه رشته‌های صنعتی مداخله دارند. برخلاف آنچه بعضی‌ها میگویند که بانك‌ها باید در يك زمینه و یا در يك صنعت خاصی تخصص پیدا کنند بانك‌های بزرگ میگویند که ارتباطات خویش را با بانك‌های مختلف صنعتی هر روز افزایش دهند و صورت مداوم باین ارتباطات بپوشند.

۶- بانك‌ها از این راه استیلاي کامل برصنعت و تجارت حاصل میکنند و با اصطلاح صاحبان صنعت و تجارت، از این زمان باعمال تروریسم مبردازند و رسماً فرمان صادر مینمایند. مثلاً در ۱۹ نوامبر ۱۹۰۱ یکی از بانك‌های بزرگ به شورای اداری «سندیکای سیمان» نامه‌ای بمضمون ذیل نوشت: بطوری که اطلاع حاصل شده است میخواهید مجمع عمومی سندیکا را در ۳ ماه جاری تشکیل داده تصمیماتی بگیرید که در بانك‌های خود تغییراتی که مورد موافقت مانیست وارد سازید. در این صورت از این بیمد با کمال تأسف جمهورییم از پرداخت اعتباری که مورد موافقت قرار گرفته بود خودداری نمائیم معذک هرگاه مجمع عمومی تصمیمی برخلاف میل ما اتخاذ نکنند و هرگاه برای این موضوع تضمینی در آینده دریافت داریم کاملاً حاضر خواهیم بود که برای افتتاح اعتبار جدیدی باشما وارد مذاکره شویم.

در اینجا فریاد صاحبان صنایع بلند میشود و کسانی که تروریسم آنها نسبت ببطبقات زحمتکش پیوسته ادامه دارد بر علیه تروریسم بانك‌ها ضربه و ناله بلند میکنند؛ در این جا هم مانند اوان دوره سرمایه‌داری، جنگ بزرگ و کوچک درگیر میشود باین فرق که این مرتبه واحد سنجش سرمایه‌ها خیلی عظیم‌تر است، و نیز این مرتبه نه فقط افراد هستند که در شمار «کوچک‌ها» درمی‌آیند بلکه يك سیستم اقتصادی است که کوچک بودن آن آشکار میشود.

۷- سرمایه مالی بنا بر آنچه شرح دادیم قسمتی از سرمایه صنعتی (۳) متعلق به سرمایه‌دارانی که آن را مورد استفاده قرار میدهند نیست. این قسمت از سرمایه هر روز بیشتر میشود و سرمایه‌داران مذکور از راه بانك و بوسیله آن است که این قسمت از سرمایه را در اختیار خود دارند و بانك را مالک سرمایه میدانند. از طرف دیگر، بانك مجبور است که قسمتی از سرمایه‌های خودش را - قسمتی که روز بروز بیشتر میشود - در صنعت بکار بیندازد. این سرمایه بانکی (۴) - یعنی سرمایه بولی (۵) - را که در واقع باین طریق مبدل به سرمایه صنعتی میگردد سرمایه مالی (۶) مینامند.

- 1) Interpénétration 2) Caractère universel  
3) Capital industriel 4) Capital bancaire  
5) Capital-argent 6) Capitel financier



## بشارت به مسافرین محترم بخصوص به مسافرین تبریز

شرکت میهن تور از هر حیث راحتی مسافرین خود را با اتوکارهای  
آخرین سیستم لوکس و مبلیه فراهم نمود

همه روزه	همه روزه	یکشنبه	پنجمشنبه
همه روزه	همه روزه	سه شنبه	پنجمشنبه
همه روزه	همه روزه	یکشنبه	پنجمشنبه
شیراز	تبریز	اصفهان	رشت
مشهد	مشهد	مشهد	مشهد

همدان و اردبیل بزودی سرویس مبلیه مفتوح خواهد شد  
برای اطلاعات بیشتری به شرکت میهن تور خیابان فردوسی کاشی  
۸۰-۷۸ تلفن ۷۱۲۹ مراجعه نموده در ولایات به شعبات میهن تور.  
ما راحتی شما را در مسافرت تضمین مینمائیم

# رزم ماهانه

نشریه سیاسی حزب توده ایران

نیمه هر ماه منتشر میشود

بها: ۱۵ ریال

## ماتریالیسم دیاالکتیک و علوم فیزیکو شیمی

از فرانسیس هالبواکس

منتشر شد

محل فروش - کیوسک دنیا شاه آباد

اثر جاودانی فردریش انگلس

## آنتی دورینک

محتوی یکصدوره کامل جهان بینی مارکسیستی در زمینه های

سونامون معرفت انسانی

ترجمه احسان طبری

جلداول (فلسفه) تحت طبع است

انتشارات آبان

مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب



۴۰۰۶۵